



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



مزدوران انگلیس

مباحثات لندن، چانسوس انگلیسی در کشور های اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مزدوران انگلیس - خاطرات مستر همفر جاسوس انگلیسی در کشورهای اسلامی

نویسنده:

مستر همفر (جاسوس انگلیس در ممالک اسلامی)

ناشر چاپی:

موسسه اسلامی ترجمه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	مزدوران انگلیس خاطرات همفر جاسوس انگلیسی در کشورهای اسلامی
۶	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	۱
۱۹	۲
۲۷	۳
۳۵	۴
۵۲	۵
۶۴	۶
۹۲	۷
۱۰۴	درباره مرکز

مزدوران انگلیس خاطرات همفر جاسوس انگلیسی در کشورهای اسلامی

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: مزدوران انگلیس: خاطرات همفر جاسوس انگلیسی در کشورهای اسلامی / مترجم موسسه اسلامی ترجمه .

مشخصات نشر: قم: الماس، 1380.

مشخصات ظاهری: 96 ص.

شابک: 3000 ریال : 6-8-92943-964 ؛ 4000 ریال (چاپ پنجم) ؛ 75000 ریال (چاپ ششم) ؛ 7500 ریال (چاپ هشتم) ؛
80000 ریال (چاپ نهم) ؛ 20000 ریال (چاپ یازدهم)

یادداشت: پشت جلد به انگلیسی : England Fashists: Mr . Hamfer's memorabilia British spy in Islamic countries .

یادداشت: چاپ پنجم : 1385.

یادداشت: چاپ ششم: بهار 1388.

یادداشت: چاپ هشتم: پاییز 1388.

یادداشت: چاپ نهم: فروردین 1389.

یادداشت: چاپ یازدهم: خرداد 1392.

یادداشت: عنوان روی جلد: مزدوران انگلیس: نکته های مهم از خاطرات همفر، جاسوس انگلیسی در کشورهای اسلامی.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.

عنوان روی جلد: مزدوران انگلیس: نکته های مهم از خاطرات همفر، جاسوس انگلیسی در کشورهای اسلامی.

عنوان دیگر: خاطرات همفر جاسوس انگلیسی در کشورهای اسلامی .

موضوع: هامفری، قرن 18 م.

موضوع: Humphrey

موضوع: جاسوسی انگلستان

موضوع: کشورهای اسلامی -- روابط خارجی -- انگلستان

انگلستان -- روابط خارجی -- کشورهای اسلامی

شناسه افزوده: موسسه اسلامی ترجمه

رده بندی کنگره: DA47/9/ک 5ه 2 1380

رده بندی دیویی: 327/41017671

شماره کتابشناسی ملی: م 81-16675

ص: 1

اشاره

مزدوران انگلیس

خاطرات همفر

جاسوس انگلیسی در کشورهای اسلامی

مترجم:

موسسه اسلامی ترجمه

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3

از دیرباز، دولت بریتانیای کبیر، پیرامون نگهداری امپراطوری پهناور و بزرگ خود می اندیشید، همان گونه که امروزه هست، یعنی: خورشید در دریا‌های مشرق زمین، تحت سلطه این حکومت طلوع می کند و در دریا‌های مغرب زمین تحت سیطره آن غروب می نماید. ولی کشور ما در مقایسه با مستعمرات بسیار ما که هم اکنون بر آن در هند، چین و خاور میانه و غیر از آنها، سیطره داریم، کوچک بود.

درست است که ما بر بخش‌های بزرگی از این سرزمین‌ها به سبب اینکه هنوز در دست اهالی آن اداره می شد، به تسلط کامل نایل نیامده بودیم اما سیاست ما در آن کشورها سیاستی پیروز و فعال و حکومت آنها به دست ما در شرف سقوط بود. از این رو، بر ما لازم بود تا در دو مرحله بیان‌دیشیم:

1 - برای ابقای تسلط بر سرزمین‌هایی که عملاً تحت سیطره ما بود. (به اصطلاح علم اقتصاد، برای ابقای سرمایه).

2 - برای ضمیمه نمودن سرزمین‌هایی که هنوز تحت سلطه ما در نیامده بود، به سرزمین‌های تحت سیطره، (به اصطلاح برای توسعه دارایی).

وزارت مستعمرات برای هر قسم از این سرزمین‌ها، به جهت مطالعه و بررسی این مأموریت مهم گروه‌هایی را اختصاص داد. خوشبختانه
من از

ص: 5

روزی که در این وزارتخانه وارد شدم، مورد اعتماد و اطمینان وزیر قرار گرفتم و مسئولیت شرکت هند شرقی به من واگذار شد، مأموریت این شرکت هم به ظاهر کاری جز بازرگانی نبود؛ ولی در واقع هدفش اتخاذ راههایی برای تحت سلطه درآوردن هند و سرزمینهای دوردست شبه قاره هند بود.

حکومت انگلیس، از آن رو که اقوام و نژادهای مختلف با ادیان گوناگون و زبانهای متفاوت و خواسته ها و مصالح پراکنده در هند، زندگی می کردند نسبت به این کشور، خیالی راحت و مطمئن داشت، همان گونه که نسبت به کشور چین از لحاظ غلبه آیین بودا و کنفوسیوس بر این بلاد، نگرانی نداشت.

بریتانیا از قیام صاحبان آیین هند و چین نگران نبود، زیرا آیین بودا و کنفوسیوس، دیگر رمقی نداشت و تنها به جنبه های روحانی می اندیشید و به ظواهر مادی زندگی بی توجه بود، پس خوفی از قیام آن دو نبود، به همین جهت بعید بود که روزی مردم این دو سرزمین پهناور را شور و احساس وطن پرستی به هیجان آورد و برای همین، حکومت بریتانیای کبیر، کمترین نگرانی را از این دو منطقه، به دل راه نمی داد.

آری، ما از امکان تحوّل در آینده غافل نبودیم به همین جهت، برنامه های درازمدت داشتیم تا تفرقه، جهل، فقر و احیاناً بیماری را در این بلاد گسترش دهیم و برای ما دشوار نبود که خواسته های خود را در زیرپوشش خواسته های اهالی این سرزمینها پنهان و پوشیده داریم بطوری که ظاهری فریبنده و جذّاب و در عین حال باطنی متین و استوار داشته باشد تا هم ما به مقصود خود رسیده باشیم و هم آنها ما را خیرخواه خود گمان کرده باشند و با ما به ستیزه و خصومت برنخاسته باشند و ما مثل بودائی قدیمی راکه می گوید: «تلاش کن که بیمار دارویش را دوست داشته باشد، اگر چه تلخ باشد» دقیقاً بکار می بستیم.

اما آنچه خاطر ما را نگران می ساخت، کشورهای اسلامی بود، زیرا ماگرچه با آن مرد بیمار (امپراطوری عثمانی) قراردادهایی بسته بودیم که همه آنها به نفع ما بود و بنا بر پیشبینیهای کارشناسان وزارت مستعمرات، امپراطوری بیمار عثمانی، در مدتی کمتر از یک قرن، آخرین نفسهای خود را خواهد کشید، همچنین قراردادهایی پنهانی و محرمانه با دولت ایران داشتیم و در ایران و عثمانی، جاسوسان و مزدوران خود را جای داده بودیم و رشوه و فساد اداری و سرگرمی پادشاهان با زنان زیبا، کالبد این دو کشور را متلاشی کرده بود؛ ولی در عین حال ما باز هم بنا به عللی اطمینانی به نتایج سیاستهای خود نداشتیم که مهم ترین آن علل عبارتند از:

1 - نفوذ نیرومند اسلام در دل مسلمانان، زیرا هر فرد مسلمان عمیقاً به دین اسلام معتقد و پایبند است، بطوری که مسلمانان عادی، ایمانشان به اسلام همانند ایمان کشیشان به مسیحیت است و همان گونه که رهبران مذهبی مسیحیت در راه دینشان، از سر جان و مال خود می گذرند و مسیحیت را بر همه چیز ترجیح می دهند، عوام مسلمانان هم فدائی دین اسلامند و اسلام را بر همه چیز برمی گزینند و اختیار می نمایند.

و مسلمانان شیعه، در ایران برای منافع ما خطرناکترند چرا که ایشان مسیحیان را کافر و نجس می دانند. پس شخص مسیحی، در نزد مسلمانان شیعه، به منزله نجاست گندیده ای است که دست او را آلوده کرده باشد و او هر آن، درصدد برطرف کردن آن نجاست و آلودگی از خویش است.

روزی از شیعه ای پرسیدم: چرا شما این گونه به مسیحیان می نگرید؟

او گفت: پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم، انسانی حکیم بود و می خواست که هر کافری را تحت فشار ادبی قرار دهد تا در اثر احساس تنگنا و وحشت به سوی خدا و دین صحیح الهی هدایت شود، همان گونه که حکومتها هر گاه از

انسانی، احساس خطر کنند، او را در محاصره و تنگنا قرار می دهند تا از نافرمانی و خطر به جانب فرمانبرداری و پیروی سر فرود آورد.

البته منظور از نجاست و پلیدی را که یادآور شدیم، پلیدی معنوی است نه آلودگی مادی آشکار و این اعتقاد را تنها نسبت به مسیحیت ندارند بلکه مسلمانان، هر کافری را گر چه مجوس و از مردم ایران باستان هم باشد، نجس و پلید می دانند.

به آن شیعه گفتم: خوب، ولی چرا مسیحیان را نجس می دانید و حال آن که اینها به خدا و رسالت و روز قیامت معتقدند؟!

او گفت: به دو جهت: نخست آن که آنها پیامبر ما (محمد صلی الله علیه و آله وسلم) را انکار می کنند و این انکار، مستلزم این است که اینها پیامبر ما را دروغگو بدانند و مادر مقابل این تهمت، بنابر قانون عقل، مقابله بمثل می نمائیم و آنها را نجس و آلوده می دانیم چرا که عقل می گوید تو حق داری آزار دهنده خود را بیازاری! (1)

جهت دیگر آن که مسیحیان نسبتهای نالایق به پیامبران الهی می دهند، از جمله این که می گویند: حضرت مسیح (علیه السلام) شراب می خورد، و او نفرین شده بود به همین جهت به دار کشیده شد.

با ترس و اضطراب به او گفتم: مسیحیان چنین نمی گویند.

او گفت: «تو نمی دانی و از مسیحیت بی خبری، آنها در کتاب مقدس خود این مطلب را گفته اند».

من دیگر خاموش شدم و حال آن که می دانستم که او در مطلب دوم خود، یعنی اعدام حضرت مسیح (علیه السلام) دروغ می گوید. (2) گرچه در مطلب نخستین

ص: 8

1-1. این گفتار مطابق دستورات حیاتبخش اسلام نیست، بلکه گزارش يك جاسوس انگلیسی از زبان يك فرد عامی است. بنابراین دارای هیچ گونه ارزشی نیست.

2-2. بنابر پندار مسیحیان حضرت عیسی علیه السلام به دار آویخته شده ولی بنابر اعتقاد مسلمانان او یکی از چهار پیامبری است که هنوز به حیات خویش ادامه می دهد و در روزگار پرشکوه ظهور امام عصر ارواحنا فداه بسیاری از مسیحیان جهان با راهنمایی حضرت عیسی مسیح از اعتقاد به مسیحیت دست برداشته و به امامت مصلح جهان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف معتقد می شوند.

خود، راست می گفت و من از بیم آن که مبادا به مسیحی بودن و جاسوس و مأمور بودن من شك نمایند از طولانی کردن بحث با او خودداری کردم) چراکه از اوان مأموریتیم در لباس مسلمانان درآمده بودم و همواره در انزوای مسلمانی خود را نشان می دادم).

2 - اسلام، روزگاری آیین زندگانی و سروری بود و بر کسی که روزگاری سروری و آقائی داشته، دشوار است که بندگی و بردگی را بر او تحمیل کرد، چرا که غرور سروری و آقائی، انسان را به آقامنشی و برتری جوئی وادار می نماید هر چند که در اثر انقلاب زمانه، به ضعف و پستی افتاده باشد. از طرفی ما نمی توانستیم که تاریخ اسلام را چنان منحرف و واژگون سازیم که مسلمانان باور کنند که آقائی و سروری و سلطنت و سیطره ایشان، لازمه شرایط خاصی بوده است که از بین رفته و قابل بازگشت نیست.

3 - با وجود ضعف زیادی که حکومت‌های عثمانی و ایران داشتند (همان طور که اشاره کردیم)، حکومت بریتانیا چندان از این دو حکومت، خاطر جمع نمی نداشت و احساس امنیّت و اطمینان نمی کرد، چرا که وجود حکومت مرکزی که مردم پشتیبانش بودند و سروری و سیادت و پول و اسلحه در اختیار داشت، می توانست سبب بیداری و هشیاری مسلمانان گردد و این خود، اسباب ناامنی ما را فراهم سازد.

4 - ما نگرانی زیادی از جانب دانشمندان و علمای مسلمان داشتیم، علمای دانشگاه الأزهر (مصر)، علمای عراق و ایران بلندترین سدّ در رسیدن ما به خواسته هایمان بودند، چرا که آنها کمترین اطلاعی از روش زندگی مدرن نداشتند و بهشتی را که قرآن بدیشان وعده نموده بود، فراروی خویش قرار

داده بودند و سر مویی از موضع و جایگاه خویش، پایین نمی آمدند.

از طرفی، مردم هم پیرو ایشان بودند و شاه نیز همچون موشی که از گربه می ترسد، از ایشان در هراس بود.

گرچه اهل سنت به اندازه شیعه، تابع علمای خود نبودند، چرا که ایشان حکومت و ولایت را در دست سلاطین و علمای وابسته به دولت می دانستند ولی شیعه برای علمای خود جایگاه مستحکمتری قائل بودند و پیروی و فرمانبری از افراد را مخصوص علمای خود می دانستند و بس و برای پادشاهان اهمیتی قائل نبودند، ولی این تفاوت عقیده، در میان شیعه و سنی، هیچ گونه دخالتی در کاهش نگرانی وزارت مستعمرات و سایر حکام بریتانیای کبیر نداشت.

ما کنفرانسهای بسیاری برپا کردیم تا برای این مشکلات نگران کننده راه حلی کافی بیابیم؛ ولی هر بار با شکست مواجه شده و به بن بست می رسیدیم و گزارشاتی که جاسوسان، دست نشاندهگان و مزدوران ما ارسال می نمودند، خبر از ناامیدی و بیچارگی ما می داد، همان گونه که نتایج همه کنفرانسها، صفر یا زیر صفر بود؛ ولی ما مجالی برای ناامیدی نمی دادیم: چرا که ما خود را به صبر بی نهایت و پرحوصلگی عادت داده بودیم.

فراموش نمی کنم روزی کنفرانسی را تشکیل دادیم که وزیر مستعمرات و بزرگترین کشیش و چند تن از کارشناسان در آن حضور داشتند، جمعاً بیست نفر در آن کنفرانس شرکت داشتیم و جلسه، بیش از سه ساعت بطول انجامید، سرانجام بی نتیجه پایان یافت تا این که کشیش بزرگ، در آخر جلسه همه را دلداری داد و امیدوار ساخت و گفت: «مأیوس نباشید! چرا که حضرت مسیح (علیه السلام) پس از سیصد سال، بعد از آن همه شکنجه، تبعید یاران، پراکندگی یاران و کشته شدن خود و پیروانش به پیروزی رسید و چه بسا که

حضرت مسیح (علیه السلام) از ملکوت خود به ما نظری افکند و در نتیجه ما توفیق بیابیم که کفار را (مقصودش مسلمانان است) از مراکزشان دور سازیم اگرچه سیصد سال طول بکشد! پس بر ما واجب است که به سلاح ایمان راسخ مسلح گردیم و به صبر طولانی مجهز شویم و همه وسایل و اسباب را در راه سیطره و نشر و ترویج مسیحیت، در سرزمین مسلمانان، بکار بندیم، گرچه پس از قرن‌ها کوشش و تلاش و تدبیر به نتیجه برسیم، چرا که پدران برای فرزندان می‌کارند».

علاوه بر این کنفرانس، یک بار در وزارتخانه، کنفرانسی برپا شد که نمایندگان از بریتانیای کبیر، فرانسه و روسیه در آن شرکت داشتند، کنفرانس در بالاترین سطوح بود، شرکت کنندگان متشکل از هیأت‌های دیپلماسی و کشیشان بلندمرتبه بود، خوشبختانه من نیز به سبب دوستی عمیقی که با وزیر مستعمرات داشتم، در این کنفرانس شرکت کردم.

شرکت کنندگان در این کنفرانس، هر کدام از مشکلاتی که از ناحیه مسلمانان برای مسیحیان فراهم می‌آمد، به طور گسترده سخن گفتند که چگونه باید مسلمانان را پراکنده ساخت و درهم شکست و چطور باید ایشان را؛ كُك از عقیده خود دور نمود و ایشان را به ایمان مسیحی نزدیک کرد، همان گونه که اسپانیا پس از قرن‌ها که به دست اقوام مسلمان بربری نژاد آفریقایی، اسلام آورده بود، مجدداً به مسیحیت بازگشت، ولی نتایج کنفرانس در حد دلخواه نبود و من همه مباحثات آن کنفرانس را در کتاب خود بنام «به سوی ملکوت مسیح» نگاشته‌ام.

به راستی که کندن درختی را که به شرق و غرب زمین، ریشه دوانیده است، بسیار سخت است؛ ولی بر انسان لازم است که به هر قیمتی شده، برسختیها چیره شود، دین مسیحیت فقط برای منتشر شدن و گسترش در

جهان آمده و وعده آن را خود حضرت مسیح به ما داده است. (1)

اما محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) پیامبر اسلام توانست از شرایط خاص زمان خود که انحطاط امپراطوری های شرق (ایران) و غرب (روم) بود بهره وری نماید (ودین اسلام را گسترش دهد)؛ ولی آنچه مشروط به شرایط خاصی باشد، با از بین رفتن برخی از آن شرایط مختل و نابود می گردد. (2) و ما خوش گمانیم که اکنون جریان برعکس گذشته است و مسلمانان تضعیف شده و کشورهای مسیحی به قدرت رسیده اند.

ما باید از انحطاط مسلمانان به سود خود بهره جویم، چرا که کشورهای مسیحی، امروزه ترقی لازم خود را نموده اند، پس حالا وقت آن است که به خونخواهی برخیزیم و آنچه را که در طول قرنهای متمادی از دست داده ایم، پس بگیریم و اینک دولت قدرتمند روزگار، بریتانیای کبیر، زمام این قیام مبارک را به دست گرفته است.

ص: 12

1-3. انجیل، مسیحیان را بارها به آمدن پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم بشارت داده، و به این گونه پایان یافتن دین مسیحیت را اعلام نموده است.

2-4. با رجوع به تاریخ اسلام روشن می شود که پیشرفت شگفت انگیز اسلام بر اساس دستورات حیاتبخش آن بوده است و با همه کارشکنی هایی که از سوی دشمنان دین از صدر اسلام انجام گرفته و تاکنون ادامه دارد، پرچم پرافتخار اسلام با دست توانای مصلح جهان در سراسر گیتی به اهتزاز در می آید. این حقیقتی است که نه تنها قرآن بلکه انجیل و سایر کتاب های ادیان دیگر نیز به آن بشارت داده اند.

در سال 1710 میلادی، وزارت مستعمرات مرا طی يك مأموریتی به سرزمینهای مصر، عراق، تهران، حجاز و استانبول فرستاد تا اطلاعات کافی که ما را در پیشبرد اهدافمان در تفرقه اندازی میان مسلمانان و گسترش تسلطمان بر کشورهای اسلامی موفقتر می سازد، گردآوری نمایم و در همان زمان نه نفر دیگر از برجسته ترین کارمندان، در وزارت مستعمرات که برای سیطره حکومت بریتانیا بر دیگر قسمتهای امپراطوری انگلستان و سایرکشورهای مسلمان از لحاظ روحیه نشاط و جوش و خروش، کامل شده بودند، برانگیخت.

وزارت مستعمرات، پول کافی، اطلاعات لازم، نقشه های مربوطه و اسامی حاکمان، عالمان و رؤسای قبایل را در اختیار ما قرار داد.

هرگز سخن دبیرکل را فراموش نمی کنم هنگامی که با ما، بنام حضرت مسیح وداع کرد گفت: «آینده سرزمینهای ما در گرو موفقیت و پیروزی شماست، پس نهایت تلاش و کوشش خود را بکار بندید!»

من به سوی استانبول رهسپار شدم در حالی که دو مأموریت داشتم و از آنجا که یکی از وظایفم فراگیری لغت ترکی بود که مسلمانان آنجا بدان سخن می گفتند.

من در لندن مطالب زیادی درباره سه زبان ترکی، عربی (زبان قرآن) و زبان فارسی (زبان ایرانیان) فرا گرفته بودم، اما آموزش زبان مطلبی است و تسلط بر زبان به گونه ای که انسان بتواند مانند صاحبان همان زبان سخن بگوید، مطلبی دیگر است.

آموزش زبان به گونه اول، جز چند سالی اندک طول نمی کشد اما مسلط شدن در فهمیدن و فهماندن زبان آن هم با رعایت تمام خصوصیات و جزئیات آن، همانند صاحبان آن زبان، کاری بس طاقت فرسا و نیازمند به وقت بسیار طولانی و استعدادی درخشان است. و من مأمور بودم که زبان را با همه ریزه کاریهایش چنان فرا گیرم که هیچ گونه شک و شبهه ای درباره ام برانگیخته نشود.

اما من از این جهت هیچ نگرانی و دلهره ای نداشتم، چرا که مسلمانان از یک روحیه تساهل و تسامح و سعه صدر و خوش گمانی برخوردارند که اینها را از پیامبرشان آموخته اند و بدگمانی و بدبینی در میان آنان همانند ما نیست.

از طرفی دیگر، حکومت ترکان نیز آن اندازه لیاقت نداشت که سر از کار جاسوسان و مزدوران درآورد و پرده از کارشان بردارد و از آنجا که حکومت عثمانی رو به ضعف و سستی بود، ما احساس امنیت می کردیم.

من پس از مسافرتی خسته کننده به استانبول رسیدم و خود را «محمد» معرفی کردم و مأموریتم را با مسجد (که محل اجتماع مسلمانان برای عبادت است) آغاز نمودم و از نظم و پاکیزگی و طاعتی که نزد ایشان می دیدم، خوشم می آمد و در شگفت بودم و با خودم می گفتم: چرا ما با چنین مردمی می جنگیم؟! و چرا در بینشان تفرقه افکنی می کنیم و چرا می خواهیم اتحاد، این نعمت خدادادی را از ایشان برابیم؟! آیا حضرت مسیح چنین وصیتی به ما کرده است!؟

ولی فوری از این اندیشه دست کشیدم و از این فکر شیطانی!) پرهیز کردم و تصمیم گرفتم که این پیاله را تا آخر سر کشم.

در آنجا با عالم کهنسالی به نام «احمد افندی» آشنا شدم از پاکی طینت، سعه صدر، صفای باطن و خیرخواهی، نمونه اش را در میان بهترین مردان دین خودمان نیافته ام. آن پیرمرد شب و روز تلاش می کرد که خود را به پیامبر اسلام (حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم) شبیه سازد و او را مَثَلِ اعلی و نمونه والامی دانست و هر گاه از او یاد می کرد، چشمانش از اشک پر می گشت.

از خوشوقتی و خوش نصیبی من این بود که او هرگز - حتی يك بار هم - از اصل و نسبم پرسشی نکرد و مرا محمد افندی خطاب می کرد و هر چه را از اومی پرسیدم، به من می آموخت.

و از وقتی که فهمیده بودم در کشورشان میهمانم و برای کار بدانجا رفته ام برای این که در سایه سلطانی باشم که نماینده پیامبر ایشان است مهربانی فوق العادی با من می نمود (و این بهانه من برای اقامت در استانبول بود).

من به آن پیرمرد گفتم: من جوانی هستم که پدر و مادرم را از دست داده ام و خواهر و برادری هم ندارم و میراثی از ایشان به من رسیده است پس با خود اندیشیده ام که به کسب و کاری پردازم و قرآن و حدیث (کتاب و سنت) بیاموزم به همین جهت به مرکز اسلام آمدم تا دین و دنیا را بدست آرم.

پس آن پیرمرد خیلی مرا تحویل گرفت و به من گفت - آنچه را که عیناً یادداشت کرده ام - : بر ما واجب است که تو را به چند علت احترام کنیم:

اول آنکه، تو مسلمانی و مسلمانان باهم برادرند.

دوم آنکه، تو میهمانی و پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده: «میهمان را گرامی دارید».

سوّم آنکه، تو دانشجوی دینی هستی و اسلام بر گرامیداشت طالب علم تأکید دارد.

چهارم آنکه، توبه دنبال کسب و کاری و حدیث صریح وارد شده است که: «کاسب حبیب خدا است».

من از این امور خیلی در شگفت شدم و با خودم می گفتم: ای کاش! مسیحیت نیز در فرهنگ خود این حقیقتهای نورانی را حفظ می کرد، اما در شگفت بودم که چگونه اسلام با این فرهنگ والا به دست این حاکمان مغرور و این علمای بی خبر از زندگی، گرفتار ضعف و سستی شده است.

من به آن پیر مرد گفتم: می خواهم قرآن را بیاموزم.

وی از این پیشنهاد من خوشحال شده و به من از سوره حمد، قرآن را آموزش داد و تفسیر معانی آن را برایم بیان کرد، تلفظ بعضی از کلمات و عبارات برای من بسیار دشوار بود، گاهی در نهایت دشواری بود و به خاطر می رسد که تلفظ جمله «وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ» (1) را نیاموختم مگر بعد از آن که دهها مرتبه در طول هفته تکرارش کردم، چرا که استاد به من دستور داده بود که آن جمله را با رعایت ادغام چنان تلفظ کنم تا هشت میم به وجود آید.

به هر حال، دو سال کامل قرآن را از اول تا به آخر آن، نزد او فرا گرفتم، او هر گاه می خواست به من قرآن بیاموزد، وضو می گرفت همان گونه که برای نمازش وضو می گرفت و به من هم دستور می داد تا مثل او وضو بگیرم و هر دو رو به قبله می نشستیم.

شایان ذکر است که نکته ای را توضیح دهم: وضو نزد مسلمانان به این گونه است که: اول صورت را می شویند، سپس دست راست را از انگشتان تا آرنج، سپس دست چپ همانند دست راست و پس از آن، سر و پشت دو

ص: 16

گوش و گردن را مسح می کنند و در آخر پاهای خویش را می شویند. (1) و می گویند: بهتر این است که انسان پیش از آن که وضو بگیرد، مضمضه کند (یعنی آب را در دهان خود بگرداند) و استنشاق کند (یعنی آب را وارد بینی نموده و آن را بشوید).

(یکی از سنتهای آنان مسواک زدن بود) من از مسواک زدن خیلی بدم می آمد و ناراحت می شدم و مسواک، چوبی بود که ایشان قبل از وضو، داخل دهان خود می کردند تا دندانهای خود را تمیز کنند و من معتقد بودم که این چوب به دندانها و دهان انسان صدمه می زند و گاهی هم دهانم را مجروح می کرد و خون از آن می آمد؛ ولی من مجبور بودم که این کار را انجام دهم چراکه در نزد مسلمانان از سنتهای مؤکده بود که پیامبرشان محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) بدان دستور داده بود و ایشان برای آن فضایل بسیاری ذکر می کردند.

من در ایام اقامت در استانبول، نزد خادم مسجد می خوابیدم و در عوض اجازه ای که برای خوابیدن در اتاقش در مسجد به من داده بود، پولی به اومی دادم، او فردی تندخو و نامش مروان افندی بود که نام یکی از صحابه پیامبر اسلام محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) بود و این خادم به این اسم مبارک افتخار می کرد و به من می گفت: اگر خدا فرزندی به تو روزی کرد، نامش را مروان بگذار؛ چرا که او از شخصیتهای بزرگ مجاهدان در اسلام است.!!)

من شام را در نزد خادم می خوردم؛ زیرا او برایم غذا تهیه می کرد و روزهای جمعه (که از عیدهای مسلمانان است) سر کار نمی رفتم ولی روزهای دیگر همانجا پیش درودگری برای دریافت مبلغ اندکی به کار مشغول می شدم، و او مزد مرا هفتگی پرداخت می کرد و چون کار من فقط در نیمه اول روز بود، مزدم را به قدر نصف مزد شاگردان دیگر می داد.

ص: 17

1-6. همفر به خاطر هم نشین بودن با اهل سنت وضو را به طریق آنان توضیح داده است.

اسم این نجّار خالد بود، وی وقت بیکاریش از فضایل خالد بن ولید(1) به پرگویی می پرداخت که او فاتح اسلامی و از صحابه محمّد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) است و سرفراز از امتحان بیرون آمد؛ ولی تأسّف می خورد که عمر بن خطّاب امیرالمؤمنین!! (وقتی به خلافت رسید، خالد بن ولید را از پُستش برکنار کرد.

خالد، صاحب کارگاه نجّاری بی نهایت بداخلاق و عصبانی بود و نمی دانم از چه رو به من آنقدر اطمینان داشت، شاید از آن جهت بود که من بسیار حرف شنو و مطیع او بودم و در امور دینی او با او مناقشه و اعتراضی نداشتم و در کارهای مربوط به کارگاهش فضولی نمی کردم و هنگامی که با من خلوت می کرد از من تقاضای لواط می کرد و این کار در نزد مسلمانان - همچنان که شیخ احمد گفته بود - از شدیدترین محرّمات و از سخت ترین امور ممنوعه بود؛ ولی خالد گرچه در ظاهر، پیش رفقای خویش، خود را به مسلمانی می آراست و به اصطلاح جانماز آب می کشید ولی در پنهان و باطن امر، اهمّیتی به شریعت اسلام نمی داد و روزهای جمعه در نماز جمعه شرکت می کرد اما نمی دانم که آیا روزهای دیگر اصلاً نماز می خواند یا نه؟!

ولی من دعوت او را به لواط نپذیرفتم و گمان می کنم که او با بعضی دیگر از شاگردانش این کار را می کرد، از آنجا که یکی از شاگردانش، جوان زیبایی از «سلانیک» بود، وی یهودی زاده ای بود که مسلمان شده بود و گاهی خالدافندی با او به پشت دگان که انبار چوب بود می رفتند و وانمود می کردند که برای تمیز کردن انبار چوب بدانجا می روند؛ ولی من می فهمیدم که آنها برای

ص: 18

1-7. تجلیل از مروان و خالد که همفرز آنها نام می برد بر اساس عقیده بعضی از اهل سنّت است. زیرا در تاریخ اسلام کردارهای ناشایستی از آنان یاد شده است. درباره شناخت خالد بن ولید رجوع کنید به کتاب «الغدیر: ج 7 ص 168 و 169» و همچنین کتاب «من حياة الخليفة عمر بن الخطاب ص 338 - 334، و برای آگاهی از حالات مروان رجوع کنید به کتاب «من حياة الخليفة عثمان بن عفان ص 89».

من در دگان نجاری غذا می خوردم، سپس برای نماز به مسجد می رفتم و تا وقت نماز عصر در مسجد می ماندم، زمانی که از نماز عصر فارغ می شدم به خانه شیخ احمد افندی می رفتم و با او برای آموختن قرآن، زبان ترکی و زبان عربی دو ساعت می نشستیم و در هر جمعه زکات مزدی را که در طول هفته به دست آورده بودم به او می دادم.

در حقیقت برای این که ارتباطم با او ادامه داشته باشد به او رشوه می دادم و هم از این راه او به من بهتر آموزش دهد، او نیز در حق من در آموزش قرآن و مبادی اسلام و ریزه کاریهای زبانهای ترکی و عربی کوتاهی نمی کرد.

وقتی شیخ احمد افندی دانست که من مجرد هستم از من خواست که بایکی از دخترانش ازدواج کنم؛ ولی من به بهانه این که خواجه هستم و مردی ندارم از این پیشنهاد سرباز زدم و من این عذر را خیلی زود برای او بهانه نکردم مگر بعد از آن که خیلی به من اصرار کرد تا آنجا که نزدیک بود ارتباطمان قطع شود و میانمان شکرآب گردد، چرا که او مکرر می گفت: ازدواج سنت پیامبر است و رسول فرموده است: «هر کس از سنت من روی گرداند از من نیست» و من هم دیگر چاره ای نداشتم جز این که این بیماری را به دروغ به خود نسبت بدهم. پس شیخ هم قانع شد و دوباره روابط ما خوب شد و دوستی و صفا میان ما همانند گذشته برقرار شد.

بعد از پایان دو سالی که در استانبول اقامت داشتم از شیخ اجازه گرفتم که به میهنم بازگردم؛ ولی شیخ اجازه نمی داد و می گفت: بازگشت برای چه؟ هرچه دلت بخواهد و چشمت بپسندد در استانبول وجود دارد و در اینجا خدا، دنیا و دین را فراهم آورده است. وی در ادامه گفت: مگر تو نگفتی که پدر و مادرت مرده اند و خواهر و برادر هم نداری، پس استانبول را وطن خود ساز.

و از آنجایی که شیخ با من مأنوس شده بود اصرار می کرد که پیش او در استانبول بمانم و من نیز به او انس زیادی گرفته بودم، ولی مأموریت کشور بریتانیا مرا به بازگشت به لندن مجبور می ساخت تا این که از اوضاع پایتخت خلافت عثمانی گزارش مفصّلی ارائه کنم و پیرامون مأموریت مهمّ خود دوباره با دستوراتی نوین آماده گشته و مجهّز شوم.

در طول مدّت اقامتم در استانبول برنامه ام این بود که هر ماه گزارشی از حال خود و پیشرفتهای کارم و نیز از آنچه در استانبول مشاهده کرده بودم به وزارت مستعمرات ارائه کنم.

یاد دارم يك بار گزارشی ارائه کردم که ضمن آن متذکّر شدم که خالد نجّار از من تقاضای لواط می کند. در پاسخ دستور رسید که با این کار اگر بهتر به هدف نایل می شوی از نظر ما هیچ گونه مانعی وجود ندارد!! (و به محض این که پاسخ گزارش را خواندم زمین و آسمان به دور سرم چرخید و با خود می اندیشیدم که چگونه رؤسای من از دادن چنین دستور زشت و قبیحی شرم نمی کنند و خجالت نمی کشند؛ ولی من چاره نداشتم جز اینکه پیاله را تا آخرش سر کشم. پس در مأموریت و وظیفه خود باقی ماندم بدون این که کمترین اعتراضی بر لب آورم.

و در روز وداع با شیخ، چشمانش از اشک پر شد و با من وداع کرد در حالی که می گفت: فرزندم! خدا به همراهت! و اگر به این سرزمین بازگشتی و مرازنده نیافتی، فراموشم مکن! و به زودی با یکدیگر در محشر، در نزد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم ملاقات خواهیم کرد.

من نیز سخت متأثر شدم و اشکهای آتشینم جاری شد؛ ولی وظیفه بالاتراز عواطف است.

وزارت مستعمرات من و نه نفر همکارم را که برای انجام مأموریتی انتخاب شده بودیم، به حضور در لندن فرا خواند ولی بدبختانه فقط شش نفر از ما بازگشتند.

بنا به گفته دبیر کل، یکی از چهار نفر همکار ما، مسلمان شده و در مصر مانده بود و دبیر کل از این جهت خوشحال بود که او افشاگری نکرد. یکی دیگر از آن چهار نفر که اصلش روسی بود به روسیه پناهنده شده بود و دبیر کل در مورد او بسیار نگران و مضطرب بود، نه از بابت این که به سرزمین مادریش پناه بسته بود؛ بلکه از این جهت که دبیر کل گمان می کرد که او جاسوس نفوذی روسیه در وزارت مستعمرات بود پس چون مأموریتش پایان یافت به سرزمین خودش بازگشت.

سومین نفر از ایشان بنا به گفته دبیر کل، در عماره که شهری در سمت بغداد است پس از وبائی که در آن مناطق شایع شده بود، مُرد.

اما چهارمین نفر از همکاران، عاقبتش معلوم نشد چون که وزارت مستعمرات تا رسیدن او به صنعاء یمن - از سرزمینهای عربی - مراقبش بود و گزارشاتی به طور منظم تا يك سال به وزارت مستعمرات می رسید؛ ولی بعد از آن دیگر قطع شد و وزارت مستعمرات هر چه تلاش کرد که از احوال او

اطلاعی کسب کند، نتیجه ای به دست نیاورد.

وزارت، از دست دادن این چهار نفر را خسارت سنگینی می دانست از آنجاکه ما برای هر نفر بریتانیایی حساب دقیقی اختصاص می دهیم، چرا که کشور ما کم جمعیت است و کارهای بزرگی بر عهده یکایک ماست که با از دست دادن هر فردی آن هم از این قبیل افراد، خسارت بزرگی بر ما وارد می شود.

بعد از این که دبیرکل گزارشات اولیه مرا شنید، مرا به کنفرانسی فرستاد که برای شنیدن گزارشات ما شش نفر برپا شده بود، در این کنفرانس گروه زیادی از کارمندان وزارت مستعمرات به ریاست خود وزیر شرکت کرده بودند تا گزارشات ما را بشنوند، همتایان من، گزارشات اولیه ای را که در این مأموریت به ایشان محول شده بود ارائه کردند چنان که من نیز از مهم ترین کارهایم گزارشی ارائه نمودم، وزیر مستعمرات و دبیرکل و برخی از حضار از انجام وظیفه من خوششان آمد، ولی من ملاحظه کردم که از لحاظ کیفیت و ارزش کار، در درجه سوم قرار دارم، و دو همتای من «جورج بلکود» و «هنری فانس»، به ترتیب درجه اول و دوم را کسب کرده اند.

من در فراگیری زبان ترکی، عربی، قرآن و شریعت موفقیت درخشانی داشتم، ولی در ارائه گزارشی که وزارت مستعمرات را بر موارد ضعف در دولت عثمانی آگاه سازد موفق نبودم.

پس از خاتمه مجلسی که شش ساعت به طول انجامید دبیرکل مرا متوجه این نقطه ضعف در مأموریتم نمود.

من در پاسخ او گفتم: مأموریت من فراگیری زبان و شریعت و قرآن بود. برای همین، وقت کافی نداشتم که به غیر آن پردازم و اگر به من اعتماد داشته باشید در سفر آینده به زودی خوش گمانی شما را نسبت به خود جلب می نمایم و این کاستی را جبران می کنم.

دبیرکل گفت: بدون شك تو موفق خواهی شد؛ ولی من امیدوارم که تو در این مأموریت از دیگران هم پیشی بگیری.

ای همفر! مأموریت تو در سفر آینده دو چیز است:

اول آنکه، نقطه ضعف مسلمانان را بیابی و این که ما چگونه می توانیم از طریق ضعف ایشان به کالبدهایشان نفوذ کنیم و مفصلهایشان را بشکنیم، چراکه اساس موفقیت و پیروزی بر دشمن، همین کار است و بس.

دوم این که، تو خود این امر را انجام دهی، پس هر گاه بر نقطه ضعف آنهاست یابی و بتوانی این مأموریت را تمام کنی من اطمینان دارم که تو از همه جاسوسان ما موفقتر خواهی بود و لیاقت نشان مخصوص وزارت مستعمرات را دریافت خواهی کرد.

من شش ماه در لندن ماندم و با دختر عموی خودم «ماری شوای» - که از من یکسال بزرگتر بود - ازدواج کردم، چرا که من بیست و دو ساله بودم و او بیست و سه ساله، او دختری با هوشی متوسط بسیار زیبا با تحصیلاتی معمولی بود.

من زیباترین روزهای زندگیم را همان روزها با او گذرانیدم، از من حامله شد و من بی شکیب در انتظار مهمان جدید بودم که دستوره‌های اکید و پیاپی از وزارت مستعمرات رسید که باید به سرزمین عراق بروم همان کشور عربی که خلافت عثمانی از زمانهای خیلی گذشته آن را به استعمار خود درآورده بود.

از این دستورات که در وقت انتظار تولد فرزندم رسید متأسف شدم؛ ولی نهایت کوشش و تلاش من کشورم بود و دوست داشتم در میان رفقایم مشهور شوم که این دو (یعنی کشورم و شهرت یافتنم) بر عواطف همسری و پدری رجحان داشت. از این رو، در پذیرفتن این مأموریت تردید نداشتم، گرچه همسرم بسیار اصرار می نمود که این مأموریت را تا بعد از ولادت فرزندمان

تأخیر اندازم و روزی که با او وداع کردم هر دو گریه تلخی کردیم و او به من گفت: با من به وسیله نامه در ارتباط باش همان گونه که من هم با نوشتن نامه ها تو را از آشیانه زرین جدیدمان بی خبر نخواهم گذاشت.

و این سخن او چون طوفانی شدید بر دلم اثر گذاشت تا آنجا که مصمم شدم که این سفر را لغو کنم؛ ولی بر عواطف خود چیره شدم و با او خداحافظی کردم و به سوی وزارت مستعمرات روانه شدم تا این که آخرین راهنماییها را دریافت کنم.

و بعد از شش ماه وارد شهر بصره - در عراق - شدم، آن شهری عشایرنشین است و مردم آن از سنی و شیعه تشکیل یافته که دو دسته از مسلمانانند مخلوط است چنان که برخی از مردم آن را عرب و فارس هم تشکیل داده و عده کمی از مسیحیان هم در آن شهر زندگی می کنند.

این اولین باری بود که در عمرم با شیعیان و ایرانیان برخورد می کردم و اشکالی ندارد که اندکی هم از شیعه و سنی یادآور شوم. شیعیان کسانی هستند که به علی بن ابی طالب (علیهما السلام) که داماد پیامبر ایشان و شوهر دخترش فاطمه (علیهما السلام) بود، نسبت دارند و علی (علیه السلام) علاوه بر آن، پسر عموی پیامبر هم بود و شیعیان می گویند: پیامبرشان محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)، علی (علیه السلام) را خلیفه بعد خود نموده و گفته است که: علی و یازده فرزندش یکی پس از دیگری خلیفه خواهند شد.

گمان من این است که در خلافت علی و حسن و حسین (علیهم السلام) حق با شیعه است، چرا که آنچه از تاریخ اسلامی ثابت است - بر حسب مطالعات من - که علی (علیه السلام) با ویژگیهای اخلاقی و الایش ممتاز و شایسته رهبری بود و بعید نمی دانم که محمد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گفته باشد که حسن و حسین هر دو امامند. این، مطلبی است که سنیها هم منکر آن نیستند؛ ولی شك من در

همان زمان در فرزندان نه گانه حسین(علیه السلام) است که محمد پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)، ایشان را هم به عنوان خلیفه خود معین کرده باشد؛ چرا که محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) چگونه از آینده خبر داشت؟ چرا که زمان فوت او، حسین(علیه السلام) کودک بود، پس از کجا می دانست که حسین(علیه السلام) فرزندی خواهد داشت و آنان تا نه نسل امام خواهند شد.

(آری،) اگر محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) واقعاً پیامبر می بود، امکان داشت که همه اینها را به ارشاد خداوند بدانند(1) چنان که مسیح از آینده خبر می داد؛ ولی نبوت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) در نزد ما مسیحیان مشکوک است.

همانا مسلمانان می گویند: قرآن دلیل پیامبری محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) است ائمان قرآن را خوانده ام و در آن دلیلی بر نبوت او نیافتم(2) شکی نیست که قرآن کتاب والایی است؛ بلکه از جایگاه تورات و انجیل رفیعتر است؛ چرا که دارای قوانین، نظامها و اخلاقیات و غیر آنهاست ولی آیا اینها به تنهایی بر صدق و راستی محمد دلالت دارند؟!

من در کار محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) به شدت در حیرت هستم، او مردی بدوی بود که نه می توانست بخواند و نه بنویسد، چگونه چنین کتابی بلندمرتبه ای رامی تواند بیاورد؟

او شخصیتی که دارای اخلاق و هوشی بود که نظیرش در هیچ عرب تحصیل کرده ای سابقه نداشت چه رسد به عرب بدوی که سواد خواندن و نوشتن نداشته باشد. این از يك طرف و از طرفی دیگر، آیا چنین نبوغی در

ص: 25

1-8. گفتار رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم درباره جانشینان دوازده گانه خویش که در میان صدها روایت از طریق شیعه و سنی به آن تصریح شده است گواه بر حقیقت دین اسلام و اصالت تشیع است.

2-9. یکی از دلیل هایی که رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم و صحت قرآن کریم را ثابت می کند و برای همگان قانع کننده است، اعجاز عددی قرآن می باشد که متأسفانه همفر و امثال وی از آن آگاهی نداشته و ندارند.

دلالت بر نبوت او کفایت می کند!؟

من همیشه در پی آن بودم که این حقیقت را بدرستی دریابم و يك بار این موضوع را با یکی از کشیشان در لندن در میان گذاشتم ولی او جواب قانع کننده ای نداد و از روی تعصب و دشمنی سخن گفت همان گونه که من این بحث را چندین بار با شیخ احمد افندی در ترکیه مطرح نمودم و او نیز جواب قانع کننده ای نداد؛ ولی حقیقت این است که من نمی توانستم با شیخ احمد افندی به صراحت سخن بگویم از ترس این که مبادا امر من بر او آشکار شود یا او درباره ام بدگمان گردد.

به هر حال، من برای محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بسیار ارزش قائلم؛ چرا که شکی نیست که او در زمره پیامبران الهی است که خصوصیات آنها را در کتب مقدسه می خوانیم؛ ولی من تاکنون بر پیامبری او دلیل قانع کننده ای نیافته ام و اگر فرض کنیم که او پیامبر نبوده است محال است انسانی که برای وجدان خود احترام قائل است بتواند او را در زمره دیگر نوابغ جهان بداند. شکی نیست که او برتر از همه نوابغ جهان و بلندمرتبه تر از همه هوشمندان بزرگ عالم است.

اما سنیها می گویند: رأی همه مسلمانان این بود که بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، ابوبکر سپس عمر، سپس عثمان برای خلافت از علی (علیه السلام) سزاوارترند و از این رو، دستور محمد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را وا گذاشته و اینها را جانشینان پیامبر گرفتند.

به راستی که چنین نزاعی در هر دینی وجود دارد و در مسیحیت به صورتی خاص است؛ ولی من نمی دانم مسلمانان امروزه برای ادامه این نزاع چه توجیهی دارند؟

روزی برای یکی از رؤسای خودم در وزارت مستعمرات، اختلاف شیعه و

سنی را مطرح کرده و به او گفتیم: اگر مسلمانان این زندگی را چشیده بودند نزار را ترك می کردند و به وحدت کلمه خود روی می آوردند.

آن رئیس بر من تشر زد و گفت: وظیفه تو شق عصای مسلمین و تفرقه افکنی در میان ایشان است نه توحید کلمه آنها و یکپارچه کردن ایشان.

و بدین مناسبت دبیرکل وزارت مستعمرات در یکی از جلساتی که قبل از سفر من به عراق باهم در آن شرکت داشتیم به من گفت: ای همفر! از روزی که خدا هابیل و قابیل را آفرید بطور طبیعی در میان بشر نزاعهایی وجود داشته است و اینها تا بازگشت مسیح باقی خواهد ماند که از آن جمله است:

1 - نزاع از جهت رنگ پوست

2 - نزاع بین قبایل

3 - نزاع در مورد سرزمینها

4 - نزاع در مورد اختلاف نژادها

5 - و نزاع بر سر دین

مأموریت تو در این سفر، این است که با این نزاعها در میان مسلمانان آشنا شوی و کوههای آتشفشان آماده انفجار را پیدا کنی و وزارت مستعمرات را به ك با اطلاعات دقیق در مورد آن بهره مند سازی و اگر بتوانی خودت این آتشفشان آماده را منفجر سازی، در بلندترین جایگاه نسبت به خدمتگزاری بریتانیای کبیر قرار خواهی گرفت.

ما بریتانیاییها بدون فتنه انگیزی و تفرقه اندازی در میان همه مستعمرات خود، زندگی آرام و مرقّهی نخواهیم داشت همان گونه که سلطنت عثمانی را بدون فتنه انگیزی در میان رعایایش درهم نتوانیم شکست و گرنه ما با این جمعیت اندک چگونه می توانیم بر ملّتی کبیر تسلّط یابیم؟!

پس نهایت کوشش و تلاش خود را بکار بند تا روزنه ای بیابی و از آن به

درون، نفوذ و رخنه کن و بدان که سلطنت ترکها و ایرانیان هر دو ضعیف شده است. پس باید مردم را بر ضد حاکمان خود بشورانی همان گونه که در همه تاریخ مردمان انقلابی بر ضد فرمانروایان خود بپا خواسته اند، پس هر گاه یکپارچگی خود را از دست بدهند و نیروهایشان تجزیه شود به ساده ترین راه در تحت سیطره استعماری ما قرار خواهند گرفت.

ص: 28

وقتی که به بصره رسیدم به یکی از مسجدهای این شهر رفتم. مسجد به یکی از علمای سنی مذهب عرب که نامش شیخ عمر طائی بود تعلق داشت، با او آشنا شدم و با روئی خوش با او برخورد کردم؛ ولی او از اولین لحظه به من بدگمان شده و شروع به پرسش از اصل و نسب و سایر خصوصیات من کرد.

من فکر می‌کنم که رنگ پوست و لهجه من شیخ را به تردید وادار کرد. ولی توانستم با این ترفند که من از اهل «اغدیر» ترکیه هستم و در «استانبول» شاگرد شیخ احمد افندی بوده‌ام و در کارگاه خالد نجار کار می‌کرده‌ام... و با دیگر اطلاعاتی که در مدت اقامت در ترکیه به دست آورده بودم خود را از گرفتاری نجات دهم.

من چند جمله نیز به زبان ترکی حرف زدم؛ ولی متوجه شدم که شیخ عمر طائی با اشاره چشم از یکی از حضار خواست که به او بگوید که آیا ترکی سخن گفتن من درست بود یا نبود. و آن شخص هم با چشمکی به او پاسخ مثبت داد.

من نیز از این که توانسته بودم دل شیخ را به دست بیاورم خوشحال بودم؛ ولی گمانم سرابی فریبنده بیش نبود و پس از برهه‌ای از زمان فهمیدم که شیخ

عمر طائی مرا به چشم خودی نمی نگریسته و چنین می پنداشته که من از جاسوسان ترکیه هستم، از آنجا که بعداً برایم روشن شد که شیخ عمر طائی باحاکم معین از جانب سلطان عثمانی مخالف است و یکدیگر را متهم می کنند و بهم بدگمانند.

و به هر حال، چاره ای ندیدم جز این که از مسجد شیخ عمر به کاروانسرای غریبان و مسافران نقل مکان کنم، در کاروانسرا اتاقی اجاره کردم، صاحب کاروانسرا مرد احمقی بود که هر بامداد آسایش را از من می گرفت، چرا که هنگام اذان صبح به در اتاق من می آمد و به شدت در اتاق را می کوبید تا من برای نماز صبح برخیزم و من مجبور بودم که با او مدارا کنم، پس برمی خواستم و نماز صبح را می خواندم پس از آن مرا به خواندن قرآن دستور می داد که تا طلوع آفتاب مشغول باشم.

وقتی به او گفتم: خواندن قرآن واجب نیست، تو چرا این قدر اصرار می کنی؟

او در جواب گفت: هر کس در این وقت بخوابد، فقر و نکبت را به کاروانسرا و برای ساکنان آن به ارمغان خواهد آورد.

و چون به خاطر تهدید خروج از کاروانسرا چاره ای جز پذیرفتن دستوراتش نداشتم مجبور شدم که اول اذان، نماز بگذارم، سپس بیش از یک ساعت هم هر روزه قرآن بخوانم.

مشکلات من به همین اندازه پایان نمی یافت، زیرا صاحب کاروانسرا که اسمش مرشد افندی بود یک روز پیش من آمد و گفت: من از روزی که تواتاق را اجاره کرده ای به مشکلاتی گرفتار شده ام و آنها را جز از طالع تونمی بینم و فهمیدم سبب آن است که تو مجردی و تجرد شوم است. پس یا ازدواج می کنی یا این که از کاروانسرا بیرون می روی.

من به او گفتم: من مالی ندارم تا ازدواج کنم) و می ترسیدم که به او هم بگویم که خواجه ام، زیرا اگر چنان عذری می آوردم هیچ بعید نبود که عورت‌م را بیازماید تا معلوم شود که راست می گویم یا دروغ؟ زیرا از مرشد افندی همچوکاری برمی آمد).

مرشد افندی به من گفت: ای ضعیف الایمان! آیا قول خداوند متعال را نخوانده ای که می فرماید: «إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» (1)؛ «اگر فقیر باشند خداوند از فضل خود آنان را بی نیاز می گرداند».

من در مورد کار خودم شدیداً متحیر شده بودم که چه باید بکنم؟ و چگونه جوابش را بدهم؟ و آخرین دفعه به او گفتم: خوب! بگو ببینم من چگونه بدون مال ازدواج کنم؟! و آیا تو آمادگی داری که پول کافی به من قرض بدهی یا اینکه همسری بدون مهریه برایم بیابی!؟

مرشد افندی کمی فکر کرد، پس از آن سرش را بلند کرد و گفت: من اصلاً از سخن تو سر در نمی آورم، یا تا اول ماه رجب زن می گیری یا این که از کاروانسرا بیرون می روی!

و تا اول ماه رجب بیش از بیست و پنج روز باقی نمانده بود، چرا که ما در روز پنجم ماه جمادی الثانی بودیم.

و مناسبت دارد که در اینجا نام ماههای اسلامی را به ترتیب ذکر کنم: «محرم، صفر، ربیع الأول، ربیع الثانی، جمادی الأول، جمادی الثانی، رجب، شعبان، رمضان، شوال، ذی القعدة و ذی الحجه» و آغاز و سرانجام ماههای مسلمانان بر مبنای رؤیت هلال است و روزهای آن از سی روز بیشتر و از بیست و نه روز کمتر نیست.

سرانجام به حرف مرشد افندی گوش دادم و جایی را نزد نجاری یافتم و با

ص: 31

او قرار گذاشتم که مانند شاگردی با مزدی اندک در نزدش کار کنم و خواب و خوراکم را هم نزد او باشم.

و بدین وسیله پیش از آن که ماه بسر آید از کاروانسرا بیرون آمده تا بساطم را در دگان نجار بیندازم.

نجار، مردی باشهامت و شریف بود و با من مانند یکی از فرزندان خود رفتار می کرد، نامش عبدالرضا و شیعه ایرانی و فارسی زبان از خطّه خراسان بود.

نزد او فرصت را مغتنم شمردم تا زبان فارسی را هم از او بیاموزم. شیعیان ایرانی هر روز عصر، نزد او جمع می شدند و از هر دری، از سیاست تا اقتصاد، سخن می گفتند و بر حکومت کشور خود بسیار پرخاش می کردند همان گونه که بر خلیفه عثمانی در «استانبول» انتقاد داشتند. اما وقتی غریبه ای وارد می شد سخن را کوتاه می کردند و درباره امور شخصی خود به گفتار می پرداختند.

من نمی دانم که ایشان چگونه تا این حدّ به من اعتماد داشتند ولی همان اواخر فهمیدم که آنها مرا از مردمان آذربایجان می انگارند، چرا که متوجه شده بودند که من ترکی بلدم و سفید پوستی من هم این گمان را در ایشان تقویت می کرد، چرا که اغلب آذریها سفید پوستند.

و با این وصف در همانجا با جوانکی که در آن دگان آمد و شد داشت و از هر سه زبان ترکی، فارسی و عربی آگاه بود، آشنا شدم. او لباس طلبگی علوم دینی به تن داشت، نامش محمد بن عبدالوهاب بود، او جوانی پرغرور و بی نهایت عصبانی بود، از حکومت عثمانی بسیار خشمگین بود اما نسبت به حکومت ایران بی تفاوت.

دلیل رفاقتش با عبدالرضای نجار همین بود که هر دو از خلیفه عثمانی

بدشان می آمد و من آخرش هم نفهمیدم که این جوانک با وجود این که سنی مذهب است، فارسی را کجا آموخته و چگونه با عبدالرضای شیعه مذهب، رفیق شده؟ البته هیچ يك از این دو امر عجیب نبود، چرا که در بصره شیعه و سنی با یکدیگر برخورد مسالمت آمیز و برادرانه داشتند، همان طور که ساکنان بصره به هر دو زبان (فارسی و عربی) آشنایی داشتند و بسیاری از آنها ترکی را هم بلد بودند.

محمد بن عبدالوهاب، جوانی به تمام معنی آزاد بود و بر ضد شیعه تعصبی نداشت (در صورتی که اغلب سنیها چنین بودند چرا که آنها بر ضد شیعه آنچنان تعصب داشتند که گروهی از شیوخ سنی، شیعیان را تکفیر می کردند و می گفتند: ایشان مسلمان نیستند) همان گونه که او برای اتباع مذاهب چهارگانه متداول در میان سنیها نیز ارزشی قائل نبود و می گفت: چیزی از ناحیه خدا بر این مذاهب نازل نشده است.

داستان مذاهب چهارگانه اهل سنت این است که: سنیهای مسلمان پس از آن که از رحلت پیامبرشان بیش از يك قرن گذشته بود چهار عالم بنامهای: ابوحنیفه، احمد بن حنبل، مالک بن انس و محمد بن ادریس شافعی در میانشان سرآمد شدند و بعضی از خلفا، مردم را وادار کردند که از یکی از این چهار تن تقلید کنند و از آن به بعد، نباید عالمی از علما در کتاب و سنت پیامبر، اجتهاد کند.

آنان با این کار در حقیقت در اندیشه هایشان را بستند و جمود امروز مسلمانان از تحریم اجتهاد آن روز سرچشمه می گیرد.

در حالی که شیعیان این فرصت را غنیمت شمردند تا مذهب خود را حتی الامکان گسترش دهند، و تلاش شیعه در گسترش مذهب خودش بدانجا انجامید که جمعیت انگشت شمار شیعه که يك دهم تعداد سنیها نبود ظرف

مدت بسیار کوتاهی چنان رشد کرد که با تعداد سنیها برابر شد. (1)

البته این امری طبیعی است، چرا که اجتهاد، باعث تحوّل و دگرگونی فقه اسلامی است و فهم کتاب و سنت مانند اسلحه نوین و پیشرو با زمانه پیش می رود برخلاف محبوس و منحصر کردن مذهب در چارچوب طریقه ای خاصّ و بستن در فهم و باب شنیدن بر روی نیازهای زمانه که در حکم اسلحه کهنه و وامانده است و هر گاه تو را سلاحی کهنه و وامانده باشد و دشمنت دارای اسلحه ای نوین و پیشرفته باشد، قهراً دیر یا زود او بر تو چیره خواهد شد.

(و گمان من این است که به زودی خردمندان و روشنفکران سنی مذهب، باب اجتهاد را دوباره بر روی خود خواهند گشود و اگر چنین نکنند ظرف همین چند سده آینده ایشان را به اقلیت سنی مذهب و اکثریت شیعه مذهب بشارت می دهم.)

و این جوانک مغرور یعنی محمد بن عبدالوهاب در فهم کتاب و سنت باتکیه به دریافت خود تکرر بود و زیر آب اندیشه بزرگان اهل سنت را می زد، آن هم نه تنها بزرگان زمان خودش را بلکه اگر برخلاف برداشت ابوبکر و عمر چیزی می فهمید، دریافت آنها را نیز زیر پا می گذاشت و پیشیزی ارزش نمی داد و می گفت: پیامبر فرموده است که من در میان شما کتاب و سنت را باقی می گذارم و نفرموده که: کتاب و سنت و صحابه و مذاهب را بر جای می نهم. از این رو، پیروی کتاب و سنت واجب و راجح است هر گاه آرای مذاهب و صحابه و بزرگان با آن مخالف باشد.

روزی در خانه عبدالرضا محفل میهمانی بود، در این میهمانی من و

ص: 34

1-11. بدیهی است که پیشرفت جهان تشیع بر اساس حقیقت و دلیل های دندان شکن بزرگان دین بوده است نه اصل اجتهاد.

محمد بن عبدالوهاب و يك عالم شيعی ایرانی بنام شيخ جواد قمی به همراه بعضی از دوستان عبدالرضا حضور داشتیم، در میهمانی بحثی سخت میان محمد و آن عالم شيعی درگرفت که البته من تمامش را بخاطر ندارم؛ ولی بعضی از گوشه‌هایی از آن مباحثات در خاطرمان مانده بازگو می‌کنم.

شيخ جواد قمی به او گفت: اگر تو ادعا داری که آزادی و مقلد نیستی، پس چرا مانند شيعه پیرو علی علیه السلام نیستی؟

محمد گفت: برای این که علی (علیه السلام) مانند عمر و دیگران است و سخنش حجت نیست و حجت تنها کتاب و سنت است.

شيخ جواد گفت: آیا پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نفرموده است که: «من شهر دانشم و علی دروازه آن است» پس همانا پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم میان علی علیه السلام و دیگر صحابه تفاوت قائل شده است و برای علی علیه السلام امتیازی والا جدای از دیگران اعلان کرده است.

محمد گفت: اگر قول علی (علیه السلام) حجت است، پس چرا پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نگفت کتاب خدا و علی بن ابی طالب (علیه السلام)؟

قمی گفت: چرا، فرموده است، همانجا که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم و علی علیه السلام سید عترت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم است.

محمد بن عبدالوهاب انکار کرد که پیامبر این فرموده باشد، ولی شيخ جواد قمی آن قدر دلیل قانع کننده آورد که محمد بن عبدالوهاب ساکت شد و از جواب دادن عاجز شد. (1)

ولی محمد بر شيخ جواد اعتراض کرد و گفت: اگر پیامبر فرموده باشد

ص: 35

1-12. حدیث ثقلین از احادیث بسیار معروف و معتبر نزد شيعه و سنی می‌باشد، در این باره رجوع کنید به کتاب «الغدیر مقدمه ج 1 ص 28؛ ج 3 ص 180 80 65 43 و 327؛ ج 5 ص 284 و 345، ج 6 ص 330؛ ج 7 ص 176 و 309؛ ج 10 ص 278؛ ج 11 ص 4». (علی ضفاف الغدیر: 235).

«کتاب خدا و عترت من» پس سنت رسول چه می شود!؟

قمی گفت: سنت رسول همان شرح کتاب خدا است، پس چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «کتاب خدا و عترت من»، مقصودش این بود که کتاب خدا با شرحش که همان سنت باشد.

محمد گفت: آیا کلام عترت شرح کتاب خدا نیست؟ پس چه نیازی به خود ایشان بود؟

شیخ جواد قمی گفت: وقتی که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم رحلت فرمود اُمت به شرح قرآن نیازمند شدند آن هم شرحی که با نیازهای زمانه مطابق باشد و از همین رو، پیامبر اُمت را به کتاب خود به عنوان اصل ارجاع داده است و به عترت به عنوان شرح دهندگان آن در حوادثی که پی در پی در زمانه اتفاق می افتد و اُمت در هر زمان بدانها نیازمند می شوند.

من از این بحث و مجادله خیلی در شگفت مانده بودم و بسیار هم خوشم آمده بود و دیدم که محمد بن عبدالوهاب، آن جوانک مغرور و متکبر در نزد شیخ جواد قمی، آن پیر مرد عالم شیعی ایرانی چگونه همانند گنجشکی در دست صیّاد بی حرکت مانده بود.

من گم شده ای را که در جستجویش بودم در محمد بن عبدالوهاب یافتم، چرا که آزاد اندیشی، غرور و نفرت او از بزرگان زمانه اش و رأی مستقلش (که حتی به خلفای چهارگانه در برابر برداشت خودش از کتاب و سنت، اهمیتی نمی داد)، از برجسته ترین نقاط ضعف او بود که من بدان وسیله می توانستم در او نفوذ کنم و بر او چیره شوم.

این جوان خودخواه و مغرور کجا؟! و آن شیخ ترك که من در ترکیه نزد اودرس می خواندم کجا؟! چرا که آن پیر، نمونه ای از گذشتگان و بسان کوهی استوار و پابرجای بود که کسی بر او چیره نمی شد، او چنان مؤمن و متعبد و

پایبند به شریعت اسلام بود که هر گاه نام ابوحنیفه را بر زبان می آورد (که دارای مذهب حنفی بود) از جا برمی خواست و وضو می گرفت آنگاه اسم ابوحنیفه را می برد و هنگامی که می خواست کتاب صحیح بخاری را بردارد (و آن کتابی است بزرگ در نزد اهل سنت که آن را بی نهایت مقدّس می دانند) برمی خاست و وضو می گرفت آنگاه کتاب را برمی داشت.

اما شیخ محمد بن عبدالوّهّاب، ابوحنیفه را خیلی مورد اهانت و انتقاد قرار می داد و می گفت: من از ابوحنیفه بیشتر می فهمم و معتقد بودم که نصف کتاب صحیح بخاری باطل است.

من با محمد بن عبدالوّهّاب محکمترین پیوندها و روابط را برقرار کردم و همیشه غرور او را پرورش می دادم و باد دماغش را زیاد می کردم و به او تلقین می نمودم که تو از علی (علیه السلام) و عمر شایسته تری و اگر پیامبر حاضر بود تو را خلیفه خود می کرد نه آن دورا، من همواره به او می گفتم: (آرزومند و امیدوارم که اسلام به دست تو تجدید شود، چرا که تو تنها مُنجی هستی که اُمیدمی رود که اسلام را از این سقوط، به جایگاه رفیع خود بازگردانی).

من و محمد بن عبدالوّهّاب باهم برنامه گذاشتیم که تفسیر قرآن را در پرتو اندیشه های ویژه خودمان نه در سایه فهم صحابه و مذاهب و بزرگان، مباحثه کنیم و ما قرآن می خواندیم و در مورد بعضی از نکات آن سخن می گفتیم.

من با این کار می خواستم او را به دام بیندازم و او نیز برای این که خود را به عنوان نمونه ای آزاداندیش جلوه دهد و اطمینان مرا به خودش بیشتر و بیشتر سازد آرا و نظریات مرا به راحتی می پذیرفت.

یک روز به او گفتم: جهاد واجب نیست.

او پاسخ داد: چگونه؟! و حال آن که خدا فرموده است: با کفّار جهاد کن!

به او گفتم: خدا می گوید: با کفّار و منافقان جهاد کن، پس اگر جهاد واجب

است پس چرا پیامبر با منافقان جهاد نکرد؟

او گفت: پیامبر با زبانش با آنها جهاد کرد.

من گفتم: پس جهاد با کفار نیز با زبان واجب است.

او گفت: ولی پیامبر با کفار جنگ کرد.

من در پاسخ گفتم: جنگ پیامبر دفاع از خویشان بود، چرا که کفار می خواستند پیامبر را به قتل برسانند پس او هم دفاع کرد.

آنگاه محمد بن عبدالوهاب سرش را به عنوان تصدیق تکان داد. (1)

و روزی دیگر به او گفتم: متعه نساء (یعنی ازدواج موقت) جایز است.

او گفت: هرگز چنین نیست.

من گفتم: خدا می فرماید: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ» (2)، «آنچه از آنها استمتاع کردید بهایش را بپردازید».

او گفت: عمر متعه را حرام کرد، وی می گفت: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله وأنا أحرّمهما وأعاقب عليهما» (3) «دو متعه است که در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم جایز بود و من آن دو را حرام نموده و کسی را که انجام دهد مجازات می کنم».

پس گفتم: تو می گوئی که من از عمر دانایم، پس چرا از عمر پیروی می کنی؟ پس هر گاه عمر بگوید که متعه را حرام کرده است و حال آن که پیامبر آن را حلال کرده بود، پس چرا تو رأی قرآن و نظر پیامبر را ترک

ص: 38

1-13. رجوع به صفحات تاریخ و جنگ های رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم ثابت می کند که محمد بن عبدالوهاب از روشن ترین

حقایق اسلامی آگاهی نداشته و با این همه خود را نجات دهنده اسلام می دانسته است!

2-14. سوره نساء، آیه 24.

3-15. در این باره رجوع کنید به کتاب: «لولا نهی عمر لما زنی إلا شقی» تألیف: الشیخ ابومحمد بن احمد بن علی.

می کنی و رأی عمر را می گیری؟

او ساکت شد و من چون سکوت او را دلیل بر قانع شدنش یافتم و از پیش هم غریزه جنسی او را تحریک کرده بودم و حال آن که او در آن زمان همسری نداشت، به او گفتم: آیا من و تو حق نداریم که صیغه بگیریم و از آن بهره مند شویم!؟

او سرش را از روی رضایت تکان داد و من این رضا و رغبت او را بزرگترین دستاورد تلاشهای خود دانسته آن را بی نهایت مغتنم شمردم و با او وعده گذاشتم که برایش صیغه ای جور کنم تا کيفش كوئ شود، نهایت تلاش و کوشش من این بود که ترس او را از مردم درهم بشکنم، ولی او با من شرط کرد که این مسأله بین من و او رازی ناگفتنی باقی بماند و آن زن را هم از نام او آگاه نسازم.

من فوراً به نزد یکی از زنان مسیحی رفتم که پیشاپیش برای فاسد کردن جوانان مسلمان از جانب وزارت مستعمرات، آماده، کارآموده و دوره دیده بودند، و قضیه را مفصلاً برای او بازگو کردم و نام او را صفیّه نهادم و در روز مقرر شیخ محمد را به خانه او بردم، در خانه جز صفیّه کسی نبود، من و شیخ صیغه عقد را برای مدت يك هفته خواندیم و شیخ هم مهریه او را سگه طلایی قرار داد. آنگاه من از بیرون خانه و صفیّه از داخل آن، شیخ محمد بن عبدالوهاب را برای نقشه های خود آماده می کردیم.

بعد از آن که صفیّه با ربودن عقل و هوش محمد آنچه می خواست از او بدست آورد و محمد نیز شیرینی مخالفت او امر شرعی را در زیر چتر اجتهاد و استقلال اندیشه و آزادی چشید، من در روز سوم از متعه، با محمد بحثی طولانی راجع به حرام نبودن شراب نمودم و هر چه او به آیات قرآنیّه و احادیث نبویّه استدلال می کرد من شبهه می انداختم و سرانجام به او گفتم:

ص: 39

میگساری و شرب خمر معاویه و یزید و خلفای بنی امیه و خلفای بنی عباس بر کسی پوشیده نیست، (1) آیا ممکن است که همه اینها گمراه باشند و توبه تنهایی درست اندیش و راست روش باشی؟!

بدون شك آنها كتاب خدا و سنت پیامبر را بیش از من و تو می فهمیدند و همین میگساری آنها با وجود آن که کتاب و سنت را از دیگران بهتر می فهمیدند خود از جمله دلائلی است که آنها شرب خمر را بنا بر کتاب و سنت حرام نمی دانستند و برداشت آنها از آیات و روایات کتاب و سنت کراحت بوده است و بس، و در کتاب های مقدسه یهود و نصاری نیز نصوص و شواهدی بر حلال بودن شراب وجود دارد پس آیا ممکن و معقول است که شراب در يك دين حرام باشد و در دين دیگر حلال؟! و حال آن که همه ادیان از نزد يك خدا نازل شده است؟!

دیگر این که راویان آورده اند که عمر شراب می نوشید تا این که آیه «فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» (2) نازل شد و اگر شراب حرام می بود هر آینه پیامبر او را مجازات می فرمود. پس مجازات نکردن پیامبر، دلیل بر حلال بودن شراب است.

محمد بن عبدالوهاب سراپا گوش بود و با تمام وجودش القانات مرا به نقد جان می خرید سپس از با اندوه نفسی کشید و گفت: البتّه در پاره ای از اخبار ثابت است که عمر شراب را به وسیله آب، ضعیف و بیجان می نمود آنگاه آن را می نوشید و توجیه می کرد که شراب به سبب مسکر بودنش (مست نمودنش) حرام است و بس و بدون این ویژگی حرمتی ندارد.

آنگاه شیخ محمد بن عبدالوهاب در دنباله سخن خود گفت: عمر این مطلب را درست فهمیده بود، چرا که قرآن می فرماید: «همانا شیطان دوست

ص: 40

1-16. ببینید و هابیت و سایر اهل سنت چه کسانی را به عنوان خلیفه جایگزین اهل بیت علیهم السلام قرار داده و آنان را رهبر و پیشوای خود می دانند!

2-17. سوره مائده، آیه 91.

دارد که دشمنی و کینه را در میان شما بیندازد به وسیله شراب و قمار و شما را از یاد خدا و از نماز باز دارد» (1). پس اگر شراب مست کننده نباشد این اموری که در آیه ذکر شده، از آن به دست نمی آید (2) در نتیجه دستور بازدارنده ای راجع به نوشیدن آن، زمانی که مستی آور نباشد، وجود ندارد.

من به صفیه ماجرا را بازگو کردم و به او تأکید کردم که دفعه آینده حتماً شیخ محمد را با شراب غلیظ سیراب کن! او نیز همان کار را کرد و برایم بازگو کرد که شیخ این دفعه همه آن را سرکشید و چیزی از شراب غلیظ را باقی نگذاشت، عربده سر داد و با او چندین مرتبه در آن شب نزدیکی نمود و من نیز آثار ضعف و بیحالی را فردای آن شب در او یافتم و بدین طریق من و صفیه کاملاً بر شیخ چیره و غالب شدیم.

و چقدر شگفت انگیز بود زین کلامی که وزیر مستعمرات هنگام وداعش با من به زبان آورد که: «ما اسپانیا را به وسیله شراب و زنا از چنگال این کفار» مقصودش مسلمانان است (باز گرفتیم). پس این بار باید که دیگر سرزمینهایمان را نیز با همین دو نیروی بزرگ از ایشان باز ستانیم».

يك روز من با شیخ راجع به روزه صحبت کردم و به او گفتم: قرآن می فرماید: «وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ» (3)، «اگر روزه بگیرد برای شما بهتر است» و نفرموده است که روزه بر شما واجب است (4) پس روزه در شرع اسلام امری

ص: 41

1-18. سوره مائده، آیه 91.

2-19. حرمت شراب از مسائل ضروری اسلام است و حرام بودن آن فقط به دلیل اسکار آن نیست، بلکه نجس بودن آن نیز دلیل بر حرمت استفاده از آنست اگر چه آن را با آب مخلوط کنند.

3-20. سوره بقره، آیه 184.

4-21. خداوند در قرآن می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ...» («سوره بقره آیه 183»)، ای اهل ایمان بر شما روزه داشتن واجب گردید...، بدیهی است که محمد بن عبدالوهاب از آیات و جوب روزه هیچ گونه آگاهی نداشته است و به این جهت در بحث بارها مغلوب يك مزدورانگلیسی می شود.

مستحب است و واجب نیست.

او نسبت به این شبهه مقاومت نشان داد و به من گفت: ای محمد! تومی خواهی مرا از دینم بیرون سازی؟

به او گفتم: ای فرزند عبدالوهاب دین چیزی جز صفای دل و سلامت روح نیست و با دیگران هم دشمن نبودن، آیا پیامبر نفرموده است که دین محبت است؟ و آیا خدا در قرآن حکیم نفرموده است: «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» (1)، «خدا را پرستش کن تا زمانی که مرگ تو را دریابد» (2).

پس هنگامی که انسان یقین به خدا و روز قیامت پیدا کرد و دلش پاک و رفتارش پاکیزه شد از بهترین مردم خواهد بود.

اما او سرش را از روی اعتراض و مخالفت جنبانید.

یکبار دیگر به او گفتم: نماز واجب نیست.

او پرسید: چطور!؟

گفتمش: برای این که خداوند در قرآن می فرماید: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» (3)، «نماز را به سبب این که مرا به خاطر آوری بخوان»، پس مقصود از نماز به خاطر آوردن خداوند متعال است پس تو باید سعی کنی که خداوند رابه خاطر داشته باشی نه آن که نماز خوانی. (4)

ص: 42

1-22. سوره حجر، آیه 99.

2-23. در کتاب های تفسیر «یقین» را در این آیه به معنای فرارسیدن مرگ معنی نموده اند. بنابراین واضح می شود که نه تنها همفر بلکه محمد بن عبدالوهاب نیز از تفسیر آیات قرآن کریم بی اطلاع بوده است.

3-24. سوره طه، آیه 14.

4-25. واجب بودن نماز در اسلام روشن و قطعی است به گونه ای که حتی کودکان مسلمان از آن آگاهند، ولی محمد بن عبدالوهاب...!

شیخ پاسخ داد: آری من نیز شنیدم که یکی از علما در اوقات نماز، بجای آن که نماز بجای آورد، خداوند متعال را یاد می نمود.

من از این سخن او بی نهایت شادمان گشتم و شروع کردم به پروردن و بزرگ جلوه دادن این نظریه او تا اینکه باورم شد که مغزش را بکار گرفته ام و بعد از آن فهمیدم که او گاهی به امر نماز اهمیت نمی دهد و گاهی نماز می خواند و گاهی نمی خواند به ویژه نماز صبح که غالباً از او فوت می شد به دلیل آن که من تا نیمه های شب با او بیدار می نشستم از این رو نزدیک صبح بی رمق می شد و برای نماز برنمی خاست.

من بدین گونه به آرامی و به تدریج ردای ایمان را از دوش شیخ برمی کشیدم.

روزی خواستم که با او راجع به پیامبر سر بحث را باز کنم اما او در برابر من سخت ایستادگی کرد و مرا تهدید کرد که اگر دوباره راجع به این موضوع سرسخن باز کنم با من قطع رابطه خواهد کرد.

من ترسیدم از من برآمد و آنچه مدت‌ها آن را با تلاش بسیار بنا کرده ام بایک بی احتیاطی درهم ریزد. از این رو، دیگر راجع به پیامبر بحثی رانگشودم. ولی سعی کردم تا خودبزرگ بینی را در او تقویت کنم در اینکه برای خود مذهب سوّمی غیر از مذهب سنی و شیعه بسازد.

وی از این تلقینات من با تمام وجودش استقبال می کرد از آن رو غرور و آزاداندیشیش را سیراب می کرد. و با یاری صفتی که ارتباطش با او پس از هفته اول ازدواج موقت به واسطه چند نوبت دیگر از این نوع ازدواج همچنین ادامه داشت شیخ را کاملاً رام کردیم.

یک روز به شیخ گفتم: آیا درست است که پیامبر در میان یاران خودبرادری ایجاد کرد؟

پاسخ داد: آری.

پرسیدم: آیا احکام اسلام موقت است یا دائم و همیشگی است؟ جواب داد: البتّه دائمی است، چرا که پیامبر می فرماید: «حلال محمّد حلال إلى يوم القيامة و حرام محمّد حرام إلى يوم القيامة»؛ (1) حلال پیامبر تا روز قیامت حلال است و حرام او تا روز قیامت حرام است.

من گفتم: پس من و تو عقد برادری می بندیم.

ما باهم عقد برادری بستیم و از آن زمان همه جا و همه وقت خودم را تابع او قرار می دادم و سعی می کردم که درختی که نشانده ام میوه دهد. آن درختی که گرانباترین روزهای جوانیم را به پایش ریختم.

من هر ماه نتایج تلاشهایم را به وزارت مستعمرات می نوشتم - چنان که از زمانی که از لندن بیرون آمدم بدین روش عادت کردم - در پاسخ، نامه هایی بس تشویق و ترغیب کننده دریافت می داشتم. من و شیخ محمّد بن عبدالوّهّاب در راهی که برایش کشیده بودیم، به سرعت سیر می کردیم و من در سفر و حضر او را تنها نمی گذاردم و مأموریت من آن بود که روحیه استقلال و آزادی و بی قیدی و حالت شک و تردید را در او بپرورانم و همیشه او را به آینده ای درخشان مژده می دادم و روحیه آتشین و نفس انتقادگرش رامی ستودم.

روزی برایش خوابی سر هم کردم و به او گفتم: دیشب در خواب رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) را دیدم و بدان گونه که از منبرها شنیده بودم پیامبر را برایش توصیف کردم که بر منبر نشسته بود و عده ای از علما بر گردش بودند که هیچ يك را نمی شناختم و در آن هنگام تو را دیدم که داخل شدی و چهره ات

ص: 44

1-26. رجوع کنید به کتاب «بحار الأنوار: ج 11 ص 56، ج 16 ص 354، ج 47 ص 35، ج 68 ص 326، ج 89 ص 148.

نورانی بود. هنگامی که به خدمت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) رسیدی پیامبر به احترام تو برخاست و میان دو چشمت را بوسید و به تو فرمود: (ای محمد!) تو همان منی و وارث علم منی و در اداره امور دین و دنیا قائم مقام و جانشین منی.

پس تو گفتی: ای رسول خدا! من می ترسم که علمم را بر مردم بنمایانم.

رسول الله فرمود: مترس که همانا تو از والا مقامانی!

وقتی محمد خواب را شنید، نزدیک بود که از خوشحالی پرواز کند و مکرّاز من می پرسید: آیا واقعاً در دیدن چنان خوابی به او راست گفته ام یا نه؟

ص: 45

در همان روزها بود که دستوراتی از لندن رسید تا به سوی کربلا و نجف روی کنم یعنی به سرزمین دلربای شیعه و مرکز علم و روحانیتشان که این دوشهر داستانی طولانی دارد.

اما داستان نجف از روزی که علی (علیه السلام)، خلیفه چهارم اهل سنت و امام اول شیعیان در آنجا مدفون شد، آغاز می شود. در يك فرسنگی نجف - مسافتی که يك ساعت پیاده روی دارد - شهری به نام کوفه که روزگاری مقرّ خلافت علی (علیه السلام) بود، هنگامی که علی (علیه السلام) کشته شد دو فرزندش حسن و حسین (علیهما السلام)، او را در خارج از کوفه در این مکان که امروزه نجف نامیده می شود به خاک سپردند، سپس در حالی که کوفه رو به ویرانی می گذاشت نجف به آبادی رو می نهاد.

و در نجف عدّه ای از علمای شیعه گرد آمدند و خانه ها، بازارها و مدارس در آن ساخته شد و آنجا هم اکنون مرکز علمای شیعه است و خلیفه عثمانی (در استانبول برایشان بخشش دارد و به چند دلیل حرمت ایشان را پاس می داشت:

1 - حکومت شیعه در ایران پشتیبان ایشان است و اگر خلیفه عثمانی (کمترین سوء برخوردی با کرامت ایشان داشته باشد روابط میان هر دو

حکومت تیره گشته و احیاناً منجر به جنگ می شود.

2 - عشایر بسیاری پیرامون نجف زندگی می کنند که از علما پشتیبانی می کنند و مسلحند و با آن که سلاح پیشرفته ای ندارند و انتظامی جز انتظام عشایری نیاموخته اند ولی سوء برخورد خلافت عثمانی (با علما، سرانجامی جز جنگهای خونینی که در میان خلافت و عشایر پیاپی خواهد داشت و از آنجا که چندان ضرورتی ندارد که حکومت عثمانی (با علمای شیعه نجف درگیر شود آنان را به حال خود وا گذاشته است).

3 - این علما مرجع همه مسلمانان شیعه مذهب جهان از جمله هند و آفریقا هستند پس اگر حکومت عثمانی (کمترین سوء برخوردی با کرامت ایشان داشته باشد، شیعیان در هر گوشه ای علیه حکومت عثمانی (پیامی خیزند).

و اما جریان کربلا، از زمانی آغاز می شود که نواده دختری پیامبر خدا (حسین فرزند علی و پسر فاطمه دخت پیامبر) علیه السلام ((آنجا کشته شد. چرا که عراقیها حسین علیه السلام را دعوت کردند تا از مدینه و حجاز به نزدشان آید تا او را خلیفه خود قرار دهند ولی هنگامی که او به همراه خاندانش به خاک کربلا (که از کوفه در حدود دوازده فرسنگ فاصله دارد) رسید عراقیها وضع را بر او واژگون کردند و به دستور یزید بن معاویه - خلیفه اموی حاکم در شام - از پی کشتارش برآمدند.

حسین بن علی (علیهما السلام) و خاندانش با لشکر انبوه اموی پهلوانانه جنگیدند تا این که حسین علیه السلام (و خاندانش کشته شدند و لشکر اموی در این جنگ نهایت رذالت و پستی و قساوت را از خود بروز دادند و از آن زمان تا به امروز شیعیان این مکان را مرکز روحانی و معنوی خود دانسته و از هر گوشه ای به زیارتش می آیند و آنچنان در این سرزمین گرد هم می آیند که در روحانیت

این شهر (کربلا) نیز شیعه نشین است و علمای شیعه و مدارسشان در آن است و کربلا و نجف هر یک دیگری را پشتیبانی می کند.

و زمانی که دستور رسید که عازم این دو شهر شوم، از بصره به بغداد (که مرکز ولی منصوب از جانب خلیفه عثمانی) در استانبول است) رهسپار شدم و از آنجا به حله (که شهری در کنار شط فرات است) رفتم.

و فرات و دجله دو رودخانه بزرگند که از ترکیه به خاک عراق می ریزند و سرانجام به خلیج فارس می پیوندند و بهره مندی کشاورزی عراق و رفاه آن مدیون این دو رودخانه است.

من هنگام بازگشت به لندن، به وزارت مستعمرات پیشنهاد دادم تا این که سرچشمه این دو رودخانه را در دست بگیرد تا بتواند عراق را به هنگام طغیان و سرکشی تحت نفوذ خود داشته باشد و به راحتی تسلیم کند. چرا که اگر آب از عراق قطع شود عراقیها ناچار می شوند که خواسته های وزارت مستعمرات رامو به مو اجرا کنند.

از حله در لباس بازرگانی آذربایجانی به سوی نجف رهسپار شدم و بامردان دین انس و الفت گرفتم و بنای آمد و شد با ایشان گذاردم و در مجالس درسهایشان حاضر شدم و از صفای روحشان و بسیاری دانششان و شدت تقوا و پرهیزکاریشان بی نهایت خوشم آمد و در شگفت شدم ولی دریافتم که با آن که زمانی طولانی برایشان گذشته است هنوز در فکر تجدید امر خویش برنیامده اند. (از جمله اینکه:)

1 - با آن که نهایت دشمنی را با سلطنت عثمانی (داشتند) نه از آن رو که ایشان شیعه و آنها سنّیند (بلکه به سبب آن که سلطنت عثمانی) فشار زیادی بر آزادی ایشان اعمال می کرد ولی با آن در نمی افتادند و به آزادی خود

2 - آنها همانند کشیشان در قرون وسطی خود را در علوم دینی محصور کرده بودند و از دانشهای دنیوی مگر اندکی بی فایده، بقیه را رها کرده بودند.

3 - و نیز یافتیم که ایشان ابدأ اندیشه نمی کنند که در جهان اطرافشان چه می گذرد.

و با خود می گفتم: این بیچاره ها در خوابند و جهان بیدار، و روزی در پیش است که سیل ایشان را بگیرد و چندین بار خواستم تا ایشان را برای جنگ با خلافت عثمانی برانگیزانم ولی گوش شنوایی در میانشان نیافتم حتی بعضی از ایشان مرا مسخره می کردند گوئی من ایشان را به خرابی تمام جهان فرامی خوانم و ایشان چنان به خلافت عثمانی می نگرستند که گوئی طغیانگری است که جز با ظهور صاحب الامر (عجل الله فرجه) دست از سلطه خودبر نمی دارد.

و صاحب الامر (علیه السلام) در نزد شیعیان، امام دوازدهم ایشان است که از فرزندان پیامبر خداست که در سال 255 هجری از دیدگان پنهان شده است یعنی 255 سال پس از هجرت پیامبرشان، و او هنوز زنده است سپس ظاهر می شود تا جهان را پر از عدل و داد کند پس از آن که پر از ظلم و جور شده است.

و به راستی من در شگفتم که چگونه مردمانی دانشمند بدین عقیده خرافی معتقدند، عقیده ای که مانند عقیده خرافه گرایان مسیحی است که گمان دارند که مسیح از بهشت خود به دنیا می آید تا دنیا را پر از عدل و داد سازد. (1)

ص: 49

1 - 27. اعتقاد به ظهور مصلح جهان اختصاص به مسلمانان ندارد بلکه پیروان همه ادیان آسمانی به موعود آخرالزمان اعتقاد دارند. در پیرامون این مسأله فقط در کتاب های شیعه هزاران روایت وجود دارد. بر این اساس اعتقاد به وجود گرامی حضرت بقیة الله الأعظم ارواحنا فداه در قلب و جان همه مردمان آگاه جهان ریشه دوانده است و با اینکه اکنون زمان غیبت آن بزرگوار است نه ظهور قدرت و ولایت آن بزرگوار، ولی امدادهای غیبی امام زمان عجل الله تعالی له الفرج نه تنها شیعیان بلکه برخی از سیاستمداران خارجی را به سوی خود متوجه کرده است، باز گرداندن ارتش روسیه در جنگ جهانی دوم از حمله به ایران و موارد متعدّد دیگر به وسیله یاوران آن بزرگوار نمونه ای از آنهاست که نیاز به بیان بیشتری دارد و در پاورقی این کتاب نمی گنجد. جمع آوری امدادهای غیبی امام زمان عجل الله تعالی فرجه در عصر غیبت نیاز به کتابی مستقلّ دارد تا به خوبی بتواند شور و هیجان را در قلب ها برانگیزد و دل های شیفتگان را بیشتر متوجه به ساحت مقدّس آن حضرت نموده و بر ایمان و اعتقاد آنان بیفزاید. متأسفانه دستان شوم سیاستمداران بسیاری از واقعیت های جهان را در پرده نمان ساخته است و تاریخ بشر را به صورت ناشناخته نگه داشته است. اکنون نه تنها سیاستمداران آمریکا و انگلیس، بلکه واتیکان نیز اسناد اسرارآمیزی را از دسترس مردمان جهان، نمان ساخته اند. در کتاب «تاریخ ناشناخته بشر» تصریح می کند که پاپ ها اسنادی در اختیار داشتند که آنها را به اسم رمز «فاطمه» می نامیدند! و نیز می نویسد: «سرژ هوتن» در کتاب جالب خود تحت عنوان «تمدنهای ناشناخته» چنین می نویسد: گاهگاهی بر سر قلّه های کوههای کالیفرنیا نوری خیره کننده مثل فلاش دوربین می درخشد و دیدگان را خیره می سازد. گوئی مردمان مرموز چنین آتش افروزی به راه می اندازند. شاستا منطقه ای است کوهستانی با کوههای آتشفشانی خاموش که هر از گاهی آدمیانی با هیأت عجیب و غریب از آن بیرون می آیند ... این افراد عموماً درشت اندام و تنومند هستند و پیشانی بلندی دارند و ردای بلندی بر تن می کنند و کلاه خود را تا روی چشمان پائین می کشند... اگر بیننده کنجکاوای بخواهد به آنها نزدیک شود و یا در مراسمشان شرکت

کند، «ارتعاشات» نامرئی و ناپیدائی او را از فاصله ای از رفتن باز خواهد داشت، گوئی پاهای مهمانان ناخوانده را به زمین میخکوب می کند. شایعات فراوانی درباره ساکنان کوه شاستا بر سر زبانهاست و با اینکه با تلسکوپهای قوی توانسته اند آنها را زیر نظر بگیرند و گواهی دهند که آن کوه نشینان معابد مخروطی شکل از فلزی که به طلای ناب می ماند، در دل کوه احداث کرده اند، ولی هنوز هم زندگی آنها در هاله ای از ابهام پوشیده شده است. گروهی معتقدند که آنها غارنشینی هستند که با نیروی مرموزی هر نوع تهاجمی را دفع می کنند و همین شایعه باعث شده که آمریکائیهای کنجکاو دور و بر کوه شاستانگردند و آنها را به حال خود بگذارند. (تاریخ ناشناخته بشر ص 160). نمونه این گونه جریانات بسیار است - که واقعیت آن ها هر چه باشد - سیاستمداران را سخت به خود متوجه ساخته و می دانند يك قدرت بزرگ نامرئی کارهای آنان را زیر نظر دارد. برای پوشش گزاردن بر قدرت بزرگ نامرئی که در عصر غیبت نیز جلوه گری می نماید با استفاده از قلم و زبان مزدوران خود آن را خرافه می نامند!

به یکی از ایشان گفتم: آیا واجب نیست که شما ظلم را درهم شکنید همان گونه که پیامبر اسلام درهم شکست؟

گفت: رسول را خدا پشتیبانی و حمایت می کرد و از این رو توانست.

من گفتم: در قرآن حکیم است که اگر «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ» (1) اگر خدا را یاری کنید او هم شما را یاری خواهد کرد (پس شما را نیز خداوند یاری خواهد کرد اگر با اسلحه در مقابل خلیفه برخیزید).

او گفت: تو بازرگانی و این موضوعات علمی است و فهم تو به واقع آن نمی رسد.

اما مرقد حضرت امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) - همان گونه که شیعیان او را نام می برند - آرامگاهی زیباست که به انواع زیورهای زیبا آراسته شده است و حرمی زیبا دارد و گنبدی طلایی بر آن قرار دارد و دارای دو مناره بزرگ طلایی است. شیعیان هر روزه، دسته دسته بدانجا وارد می شوند و نمازها را به صورت جماعت بجا می آوردند و ضریح او را که در آن مدفون است می بوسند و هر يك از ایشان به سوی درگاه او خم می شود و آن را می بوسد سپس بر امام سلام می کند و از او اجازه ورود می گیرد و آنگاه داخل می شود و گرداگرد حرم را صحن بزرگی فرا گرفته است که در آن اتاقهای بسیاری است که جایگاه مردان دین و زیارت کنندگان است.

در کربلا نیز بمانند حرم علی (علیه السلام) دو حرم وجود دارد: اول: حرم حسین

ص: 51

(علیه السلام) و دوم: حرم عباس (علیه السلام) او برادر حسین (علیه السلام) است که به همراه او در کربلا کشته شد. شیعیان کربلا نیز مانند شیعیان نجف اعمالی دارند و هوای کربلا از هوای نجف بهتر است برای این که گرداگرد شهر را حلقه باغی بزرگ و انبوه فرا گرفته و در آن نهرهای جاری است.

در مسافرت به عراق مطلبی یافتیم که باعث خنکی دل می شود و آن این بود که اوضاع عموماً و خصوصاً پایان یافتن حکومت عثمانیها را نوید می داد؛ چرا که والی منصوب از جانب خلیفه عثمانی در استانبول مردی مستبد و نادان بود که به هر چه دلش می خواست حکم می کرد و به مردم مانند غلامان و کنیزان خود می نگریست و مردم بطور کلی از او ناراضی بودند.

اما شیعیان به سبب فشاری که بر آزادیشان اعمال می شد ناراضی بودند و نیز از آن جهت که بدانها اهمیتی داده نمی شد و اهل سنت نیز از آن جهت ناراضی بودند که مردی ترك حکمرانشان باشد در حالی که اشراف و سادات از خاندان پیامبر در میانشان بودند که ایشان را از والی ترك نسبت به مسأله حکومت سزاوارتر می دانستند.

از طرفی شهرها خراب شده بود و مردم در کثافتها، و زباله ها و خرابه هازندگی می کردند و راهها ناامن بود و گروههای دزدان در کمین کاروانها بودند و هر گاه ایشان را تأمینی از مأموران شرطه و پلیس آن زمان همراهی نمی کرد بر آنها حمله می بردند و از این رو، کاروانها بدون همراهی شرطه مجهز به سلاح از جای خود حرکت نمی کردند.

دشمنیها در میان عشایر قدم بقدم برپا بود و روزی نمی گذشت مگر این که عشیره ای بر عشیره دیگر تجاوز می کرد و قتل و غارت در میانشان شایع بود.

نادانی و بیسوادی بطور وحشتناکی فراگیر بود که مرا به یاد روزگار سلطه کلیسا بر سرزمینهای خودمان می انداخت، چرا که به جز طبقه مردان دین در

نجف و کربلا و عده اندکی که با ایشان در ارتباط بودند در هر هزار نفر انسان يك نفر را نمی یافتی که سواد خواندن یا نوشتن داشته باشد.

اقتصاد آنها بهم ریخته بود، زندگانی مردم در فقر شدید و تنگدستی طاقت فرسایی می گذشت. و نظام ضعیف و ناتوان و هرج و مرج بر هر چیزی سایه افکنده بود و حکومت و مردم یکدیگر را به دیده شك و تردید می نگریستند و از این رو همیاری و تعاونی باهم نداشتند.

مردان دین در امور دینیّه خویش غرق شده بودند در حالی که هیچ توجهی به جهان مادی و زندگانی در آن نداشتند.

بیابانها اغلب خشك و لم یزرع بود و دجله و فرات هرز می رفت و گویی فقط برای این بود که باید از این سرزمینها بگذرند و به دریا پیوندند.

و غیر از این اوضاع رو به زوال فاسد که در انتظار نجات و رهایی بودند.

من در کربلا و نجف به مدت چهار ماه ماندم و در نجف به مرضی سخت مبتلا شدم تا این که از زنده ماندن خود مأیوس شدم و سه هفته مریض بودم و به پزشکی که آنجا بود مراجعه کردم و او برایم بعضی از داروها را نسخه کرد. وقتی از آن داروها استفاده کردم دریافتیم که حالم بهتر شده است، فصل تابستان بسیار گرمی بود، من روزهای بیماریم را در زیرزمینی که سردایش می نامیدند سپری می کردم و صاحبخانه ای که از او اتاقی اجاره کرده بودم در این مدت، در مقابل مزد اندکی خودش برایم غذا و دارو آماده می کرد و خدمتگزاری مرا از آن رو که خدمتگزاری زائر (امیرالمؤمنین علیه السلام) می پنداشت، بهترین وسیله نزدیکی به خدا می شمرد، و در روزهای نخستین، غذایم فقط آب مرغی بود که آنها دجاجه اش می خواندند سپس پزشك بخشنده، گوشت آن را هم تجویز کرد و در هفته سوم اجازه داد که همراه مرغ، برنج هم بخورم.

وقتی حال‌م خوب شد به بغداد رفتم و آنجا گزارش مفصّلی از آنچه درنجف، کربلا، حلّه، بغداد و در راه مشاهده کرده بودم در گزارش طولانی که صد صفحه می‌شد، ارائه دادم و آن را به نماینده وزارت مستعمرات در بغداد تسلیم کردم و منتظر دستورات وزارت راجع به ماندن در عراق یا بازگشت به لندن شدم.

خیلی دلم برای بازگشت به لندن تنگ شده بود، چرا که ایام غربت طول کشیده بود و اشتیاق دیدن وطن و خانواده شدت یافته بود، خصوصاً که خیلی دلم برای فرزندم (راسپوتین) تنگ شده بود. فرزندى که بلافاصله در غیاب من، چشم به جهان گشوده بود و از این رو من از وزارت مستعمرات طى گزارشی درخواست بازگشت نمودم، گرچه برای فرصت کوتاهی باشد تا این که هم دریافته‌های خویش را برایشان بیان کنم و هم اندکی استراحت کرده و درآسایش نمایم؛ چرا که سفرم به عراق سه سال طول کشیده بود.

نماینده وزارت در بغداد به من گفت که نزد او آمد و شد نداشته باشم و اتاقی هم در یکی از کاروانسراهای اطراف رود دجله اجاره کنم تا درباره ام کسی به شك نیفتد، وی گفت: به زودی به هنگام رسیدن پست از لندن، از پاسخ درخواستم از وزارت مرا آگاه خواهد ساخت.

من در روزهای اقامت در بغداد، اختلاف وسیعی را در میان پایتخت خلافت عثمانی و بغداد مشاهده می‌کردم که چگونه ترکان در خوار شمردن مردم عراق از آن رو که از نژاد عربند و از مکرشان نمی‌توان در امان بود، تعمّدمی‌ورزند.

و روزهایی که بصره را به سوی کربلا- و نجف پشت سر می‌گذاشتم به شدت نگران و آشفته بودم در این که عاقبت، شیخ محمّد بن عبدالوّهّاب چه خواهد کرد از آنجا که هیچ اطمینان نداشتم که نقشه‌ای را که برایش کشیده‌ام،

برهم زند چرا که او خیلی زود رنگ عوض می کرد و عصبانی مزاج بود. پس می هراسیدم که همه آرزوهایم را که به اُمید او ساخته بودم به يك باره نقش بر آب کند.

هنگامی که می خواستم از او جدا شوم او می خواست به استانبول برود تا از آنجا خبر بگیرد؛ ولی من به شدت از این کار منصرفش کردم و به او گفتم: تو ممکن است آنجا چیزی بگویی که باعث شود تکفیرت کنند و سرت را به باددهی.

ولی در واقع مقصودم آن حرفها نبود و تمام مطلب و مقصود من این بود که مبادا او در این سفر با برخی از علما در آنجا تماس حاصل کند و ایشان او را از انحراف دور سازند و به راه اهل سنت باز گردانند و در نتیجه آرزوهایم به بادرود.

و از آنجایی که شیخ محمد نمی خواست در بصره بماند، نصیحتش کردم که به اصفهان یا شیراز رود، چرا که این دو شهر زیبا و مردمانشان شیعه مذهب بودند و بعید بود که شیعیان بتوانند در شیخ تأثیری نامطلوب بگذارند و من در این صورت، نگران حال به حال شدن او نبودم.

هنگامی که از هم جدا می شدیم به او گفتم: آیا تو به تقیه ایمان داری؟

او گفت: آری، چرا که یکی از اصحاب پیامبر (و گمان می کنم که او مقداد⁽¹⁾) را نام برد (هنگامی که مشرکان دژخیم شکنجه اش می کردند و پدر و مادرش را کشتند، شرك را اظهار کرد و پیامبر، تقیه او را تقریر فرمود).

من به او گفتم: پس تو از شیعه تقیه کن و سنی بودن خود را برایشان آشکار مساز که مشکلی برایت پیش نیاید و از شهرها و علمای شیعه بهره مند شو و آداب و رسومشان را فراگیر که در آینده، خیلی به دردت خواهد خورد.

ص: 55

1-29. عمّار بن یاسر صحیح است نه مقداد بن اسود.

هنگام خداحافظی، مقداری پول به عنوان زکات به شیخ دادم - زکات نوعی مالیات اسلامی است که با شرایط خاصی از برخی مسلمانان گرفته می شود و در راه مصلحتهای مسلمانان مصرف می شود - و نیز به عنوان هدیه اسبی برایش خریدم تا سوارش شود و از او جدا شدم.

از وقتی که از او جدا شده ام، نمی دانم که چه کرده است؟ و از این رو بسیار نگران بودم و با یکدیگر قرار گذاشته بودیم که هر يك از ما که زودتر از رفیق خود به بصره بازگشت، نامه ای پیش عبدالرضا بگذارد و دوست خود را از حال خویش آگاه کند.

ص: 56

پس از آنکه مدتی در بغداد بودم، دستور رسید که فوری به لندن بازگردم، از این رو به سوی لندن رهسپار شدم و آنجا با دبیرکل و بعضی از اعضای وزارت جلسه ای تشکیل دادم که من آنچه را در این سفر طولانی مشاهده کرده و به انجام رسانده بودم، بیان کردم.

آنها از اطلاعات من نسبت به عراق بسیار شادمان شدند و خوشحالی خود را ابراز داشتند. من پیش از آن نیز گزارشات خود را مفصلاً نوشته بودم.

بعدها متوجه شدم که صفیه هم که در بصره صیغه شیخ محمد بن عبدالوهاب بود مطابق گزارشات من گزارشهایی تهیه و به آنها فرستاده است و همچنین فهمیدم که در هر سفری، وزارت مستعمرات، مراقب من بوده است و مراقبان، درباره من گزارشات رضایتبخشی ارسال کرده بودند که گزارشات قلمی و زبانی مرا گواهی می کرد.

دبیرکل، وقتی را برای جلسه ملاقاتی با شخص وزیر مستعمرات برایم معین کرد، زمانی که در دفتر وزیر به دیدارش رفتم به گونه ای از من استقبال و پذیرایی کرد که با دفعه قبل از این ملاقات که از استانبول به لندن برگشته بودم تفاوت داشت و دریافتم که این بار در دل او به جایگاه شایسته ای نایل شده ام.

وزیر، نهایت خرسندی خود را از تسلط من بر محمد بن عبدالوهاب، ابراز داشت و اظهار نمود که او گمشده وزارت بوده است و چندین بار تأکید کرد که با او قراردادهای گوناگونی ببندم و نیز گفت: صرف تسلط تو بر شیخ محمد به همه سختی‌هایی که در این راه کشیده‌ای می‌ارزد. و چون من نگرانی خود را از بابت از دست رفتن محمد بن عبدالوهاب و نقش بر آب شدن نقشه‌ها و آرزوهایم پس از جدایی از او، ابراز نمودم، وزیر گفت: نگران او (شیخ) مباش چرا که از روزی که از او جدا شده‌ای به همان اندیشه‌ها و نظریات باقی مانده است.

وی در ادامه گفت: مزدوران و جاسوسان وزارت با او در اصفهان تماس حاصل کرده‌اند و وزارت را از احوالات او آگاه ساخته‌اند.

ولی من از خود پرسیدم که شیخ چگونه اسرار پنهان خویش را برایشان مکشوف داشته است؟! ولی ترسیدم که این مطلب را از وزیر بپرسم. ولی بعدها که مجدداً با شیخ ملاقات کردم فهمیدم که شخصی بنام عبدالکریم در اصفهان با او ملاقات کرده و خودش را برادر من معرفی کرده است و به او موبه مو اسراری را که در میان من و او بوده است، گوشزد کرده است تا بتواند به اعماق دل او رسوخ کند و از بقیه اسرار پنهان او نیز سر در آورد.

محمد بن عبدالوهاب گفت که صفیه در اصفهان با او دیداری تازه کرده و مجدداً صیغه او شده است و شیخ را این بار نیز از خود بهره‌مند ساخته است.

نیز گفت که عبدالکریم تا شیراز به همراه او بوده است و در آنجا متعه‌ای دیگر بنام آسیه که زیباتر، دلرباتر و مهربانتر از صفیه بوده برایش فراهم کرده که با او بهترین اوقات زندگیش را گذرانیده است.

همچنین بعدها برایم روشن شد که نام مستعار عبدالکریم به یکی از مسیحیان جلفای اصفهان تعلق داشته که او از جاسوسان مزدور وزارت

مستعمرات بوده، و آسیه یکی از یهودیان شیراز بوده که او نیز یکی از جاسوسان مزدوران وزارت بوده است.

نتیجه چیرگی ما چهار نفر بر محمد بن عبدالوهاب آن بود که او را به بهترین نحوی که در آینده بدردمان بخورد آماده نمودیم.

بعد از آن که در حضور دبیرکل و دو نفر دیگر از اعضای وزارت که از پیش آن دو را نمی شناختم اوضاع را برای وزیر شرح دادم، وزیر به من گفت: توشایسته عالیترین مدال وزارت شده ای چرا که به بالاترین پله نردبان جاسوسان مخلص ما رسیده ای.

سپس اضافه کرد: دبیرکل به زودی تو را بر بعضی از اسرار دولت آگاه می سازد که در مأموریت خود از آنها بهره مند خواهی شد.

سپس به من اجازه دادند که ده روز به سوی خانواده خود بازگردم، من هم از وزارتخانه به سوی خانه خود روان شدم و با فرزند خود که به من شباهت داشت و تازه بعضی از کلمات را هم فرا گرفته بود و به راه افتاده بود که گوئی تگه ای از روح من بود که بر زمین قدم می گذاشت، بهترین لحظه ها را سپری کردم و حال آن که يك شادی توصیف ناشدنی مرا فرا گرفته بود که نزدیک بود از عشق بمیرم و از بودن با زن و فرزند نهایت لذت را بردم همان گونه که عمه بسیار پیر خود را نیز در همین سفر ملاقات کردم که همیشه مرا باعظوفت و لطف خویش نوازش می کرد و خوشحال بود که موفق شدم او را در این سفر ببینم، او در سفر سوّم من، زندگی را بدرود گفت و مرگ او در من اثری ناملایم از درد و رنج و حسرت باقی گذارد.

این ده روز هم گذشت که گویی ساعتی بیش نبود. آری، روزهای خوش همیشه این گونه می گذرند در حالی که روزهای بد و ناخوشایند با آن که آن هم می گذرد ولی گویی قرنها بر انسان گذشته است و چنان روزهای ناملایم را بیاد

می آورم که در عراق و نجف بیمار بودم و يك روز از آن روزها چون سالی بر من گذشت و هنوز هم تلخی آن روزها در کامم مانده است. حتی این که از شیرینی روزگار خوشی به آن اندازه که از تلخی روزگار ناخوشی برابم باقی مانده، چیزی در کام ندارم.

من برای دریافت دستورات مأموریت آینده، به وزارتخانه رفتم، دبیرکلّ بابر خوردی بسیار خوش و چهره ای خندان و لطفی زیاد، از من استقبال کرد و دستم را به گرمی فشرد که همه ابعاد برادری را از این برخورد گرم او در میان خودمان احساس کردم.

او به من گفت: وزیر مرا شخصاً مأمور کرده همان گونه که انجمن ویژه برنامه های وزارت مستعمرات نیز مرا برگزیده است تا تو را بر دوسرّ بسیار مهمّ آگاه سازم و این از آن روست که در آینده بتوانی از آنها خوب استفاده کنی و این دوراز را جز اندکی از اهل سرّ قابل اعتماد دستگاه کسی نمی داند.

سپس دست مرا گرفت و مرا داخل یکی از اتاقهای وزارتخانه کرد و من در آنجا چیز عجیبی مشاهده کردم. آنجا میز گردی قرار داشت که دور آن ده مردنشسته بودند. یکی از آنها در لباس پادشاه عثمانی بود و به ترکی و انگلیسی سخن می گفت، دوّمی همانند شیخ الإسلام استانبول بود و سوّمی در لباس پادشاه ایران و چهارمی در زىّ عالم دربار شیعه و پنجمی در شکل و قیافه و لباس مرجع تقلید شیعه در نجف و این سه نفر اخیر به فارسی و انگلیسی حرف می زدند و در نزد هر يك از این پنج نفر نویسنده ای بود که آنچه را هر يك بگوید بنویسد با این فرضی که هر يك از بدلها راهی به سوی آن اصلهاست تا دستاورد جاسوسان مزدور ما در اطراف آن اصلها در ترکیه، ایران و عراق، داده های ورودی باشد که به ذهن این بدلها ریخته شود و ما اطلاعات خروجی را از عکس العمل و اندیشه این بدلها بدست آوریم.

آنگاه دبیرکلّ به من گفتم: ما این پنج بدل را که نقش آن پنج نفر اصلی را بازی می کنند، در نقش آن اصلیها به بازی درآورده ایم تا ببینیم که آنها چگونه می اندیشند؟ چرا که ما این بدلها را از اطلاعاتی که از ترکیه، ایران و عراق بدست آورده ایم بهره مند می سازیم و ایشان خود را به منزله آن پنج نفر اصلی فرض می کنند سپس به سوالات ما پاسخ می دهند و ما تجربه کرده ایم که نتایج افکار این پنج بدل، در حدود هفتاد درصد با نحوه اندیشه آن پنج نفر اصلی مطابقت دارد.

دبیرکلّ گفتم: اگر می خواهی خودت امتحان کن، تو که با عالم نجف برخورد کرده ای.

گفتم: آری، مسائلی هم از مراجع تقلید نجف پرسیده ام.

آنگاه به نزد بدل مرجع تقلید نجف رفتم و به او گفتم: مولانا! آیا برای ماسیعیان جایز است که با حکومت عثمانی بجنگیم؟ چرا که حکومت عثمانی سنّی شدید التعصّب است.

بدل اندکی تأمل کرد و گفتم: برای ما جایز نیست که با حکومت عثمانی به جهت این که سنّی مذهب است بجنگیم، چرا که مسلمانان همه باهم برادرند ولی از این جهت که بر اُمت مسلمان ستم می کنند جنگیدن با آنها جایز است و این هم از باب امر به معروف و نهی از منکر است تا این که از ستمگری بر مادت بردارند و آن وقت ما دیگر با آنها و شوون حکومتی آنها نزاعی نداریم.

من گفتم: مولانا! رأی شما درباره طهارت یهود و نصاری چیست؟ آیا اهل کتاب نجسند یا نه؟

بدل گفتم: آری ایشان نجسند و اجتناب و دوری از آنها واجب است.

من گفتم: چرا؟

او گفتم: این از باب مقابله به مثل است، چرا که آنها ما را کافر می دانند و

پیامبر ما محمدصلی الله علیه وآله وسلم را تکذیب می کنند و ما نیز در این امر با ایشان مقابله به مثل می کنیم.

من گفتم: مولانا! مگر نظافت از ایمان نیست؟ پس چرا در صحن شریف، خیابانها و کوچه ها این قدر آشغال می ریزند؟ حتی من در مدارس علمیه هم نظافت ندیدم.

او گفت: شکی نیست که نظافت از ایمان است ولی ما چه کنیم که مشکل، کم آبی و از طرفی بی توجهی حکومت به امر نظافت است.

بدل خیلی حاضر جواب بود و عجیب آن که همه پاسخهای او به سؤالات من مطابق با پاسخهایی بود که خود مرجع تقلید در مقابل همین سؤالات به من داده بود بدون هیچ کم و زیادی به استثنای عبارت (بی توجهی حکومت به امر نظافت) که در پاسخ سؤال سوم من بدل به جواب مرجع تقلید شیعه اضافه کرده بود.

من از این بدلسازی دقیق و مطابق با اصل سخت در شگفت ماندم، چراکه مرجع تقلید شیعیان در نجف در جواب همین سؤالات من، دقیقاً همین پاسخها را داده بود و بدل مرجع تقلید به فارسی سخن می گفت همان گونه که خود مرجع تقلید شیعیان در نجف فارسی حرف می زد.

دبیرکلّ به من گفت: اگر با هر يك از اشخاص اصلی چهارگانه دیگر هم روبه رو شوی و با آنها صحبت کنی، آنگاه می توانی با بدلای آنها نیز گفت و گو کنی تا ببینی که چگونه رفتار و گفتار این بدلها همسان اصلیهایشان است.

من گفتم: من کیفیت افکار شیخ الإسلام را می شناسم، چرا که استادم شیخ احمد افندی کاملاً راجع به افکار او برایم سخن گفته است.

دبیرکلّ گفت: پس بفرما با بدلش صحبت کن.

من پیش بدل شیخ الإسلام رفتم و به او گفتم: افندی! آیا فرمانبرداری از

خلیفه عثمانی شرعاً واجب است؟

او گفت: آری فرزندانم! همان گونه که فرمانبرداری از خدا و رسولش واجب است.

گفتم: افندی! به چه دلیلی اطاعتش مثل اطاعت خدا و پیامبر واجب است؟

او گفت: آیا نشنیده ای این آیه شریفه را که خداوند متعال می فرماید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (1)؛ «فرمان خدا و رسول او و فرمان داران از طرف خدا و رسول را اطاعت کنید»؟

من گفتم: افندی! اگر خلیفه اولی الامر باشد چگونه خدا ما را به اطاعت یزید بن معاویه فرمان می دهد (2) آن یزیدی که بر لشکر خود هر گونه بهره وری نامشروعی را از شهر مدینه منوره آزاد کرد و حسین (علیه السلام) سبط رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را کشت؟! و چگونه خدا ما را به اطاعت ولید شارب خمر دستور می دهد؟!

بدل گفت: فرزندانم! همانا یزید از جانب خداوند متعال امیرالمؤمنین بود و در قتل حسین (علیه السلام) خطا کرد و توبه نمود! (اما در این که مدینه منوره را بر لشکر خود مباح کرد خطا نکرد، چرا که ایشان طغیان کردند و ظلم نموده و از فرمان او سرپیچی کردند و اما ولید؛ او نیز شراب خالص نمی نوشید، بلکه آن را با آب ممزوج می کرد و شرابی که مستی نیاورد در شریعت اسلام حرام نیست. (3)

ص: 63

1-30. سوره نساء، آیه 59.

2-31. خداوند اطاعت و پیروی کسانی را بر مردم واجب نموده است که از طرف خدا و رسول او باشند و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم آنها را معین فرموده است، نه هر کسی که چنین مقامی را ادعا می کند.

3-32. قبلاً گفتیم شراب نجس و خوردن آن حرام است اگرچه با آب مخلوط شود.

من همین سؤالات را از استاد شیخ احمد افندی پرسیده بودم و جوابهای او به آن پرسشها با پاسخ بدل چندان تفاوتی نداشت.

بعد از این گفت و گو من به دبیرکل گفتم: فایده این نمایش چیست؟

او گفت: ما می دانیم که سلاطین و علمای شیعه و سنی چگونه می اندیشند و برای برخورد با ایشان در جریانات سیاسی و دینی راه حل‌های مناسبی پیدا می کنیم و آنها را به کار می بندیم.

مثلاً هنگامی که بدانی که دشمنت از جانب مشرق خواهد آمد لشکر خود را در همان طرف برای جلوگیری از او گسیل می داری؛ ولی اگر ندانی که از کدام سو خواهد آمد لشکر خود را در تمام جهاتی که احتمال می دهی از یکی از آنها حمله خواهد کرد بطور پراکنده آماده می سازی همان گونه هر گاه بدانی که چگونه يك فرد مسلمان برای مذهب و دین خود استدلال می کند آنگاه برای سرکوب کردن او قادر خواهی بود که جوابهای دندان شکن آماده کنی، آنگاه پاسخهای تو برای درهم شکستن عقاید مسلمانان کافی خواهد بود.

سپس دبیرکل کتاب قطور هزار صفحه ای را به من داد که در آن نتایج مناظرات و نقشه هایی که در میان این پنج نفر اصلی و پنج نفر بدلی در امور لشکری، مالی، فرهنگی و دینی رد و بدل شده بود، وجود داشت.

من کتاب را با خود به خانه بردم و از اول تا آخر آن را در سه هفته یعنی در مدتی که دبیرکل به من مرخصی داده بود مطالعه کردم، وی دستور داد که بعد از مطالعه کتاب را پس بدهم، هنگامی که کتاب را مطالعه می کردم از رد و ایرادها و دقت مناظرات سخت به شگفت آمده بودم، گویا که همه آنها واقعی بود و تا آنجا که من اطلاع داشتم بیش از هفتاد درصد با اصل پاسخها مطابق بود، اگرچه دبیرکل قبلاً به من گفته بود که این پاسخهای درست نمایشی نزدیک به هفتاد درصد از دقت برخوردار است و بنا به پیش بینی علمی کتاب

به طور یقین دانستم که امپراطوری عثمانی در مدتی کمتر از یک قرن درهم می شکند و اساسش فرو می ریزد.

دبیرکلّ به من گفت: اتاقهای دیگری نیز در این ساختمان وجود دارد که در آنها نظیر این نمایش نسبت به سایر بلادی که تحت سیطره استعماری ما قرار دارد، یا حکومت بریتانیا تصمیم دارد در آینده بر آنها دست یابد، وجود دارد.

من به دبیرکلّ گفتم: چگونه بر چنین بدلهایی با این دقت و توان دست یافتید؟!

او گفت: پیوسته مزدوران در همه کشورها اطلاعات کافی را در اختیارمان قرار می دهند و این بدلهای در این خصوص افراد برجسته و قابلی هستند و طبیعی است که اگر بر اطلاعات کافی خاصی بدان گونه که فلان کس می داند دست یابی، نوع اندیشه و نتیجه گیری تو نیز مانند اندیشه و نتیجه گیری او خواهد شد، چرا که تو در این هنگام نسخه ای مطابق اصل شده ای.

دبیرکلّ ادامه داد و گفت: این نخستین رازی بود که وزیر مستعمرات به من دستور داده بود تا تو را از آن آگاه سازم و اما راز دوم پس از یک ماه بعد از آن که این کتاب را تماماً مطالعه کردی به تو خواهم گفت (و مقصودش همان کتاب هزار صفحه ای بود که بدان اشاره کردم).

من با دقت و توجه کتاب را مطالعه کردم و افقهای تازه ای از دانش نسبت به اوضاع مسلمانان برایم آشکار شد همان گونه که چگونگی اندیشه ایشان برایم واضح شده بود و همان گونه که علت عقب ماندگی مسلمانان از قافله پیشرفت ملت های مترقی برایم روشن شده بود و همان گونه که به وضوح دانسته بودم که نقاط ضعف مسلمانان چیست؟ و همان طور که نقاط قوت مسلمانان هم برایم واضح شده بود و همان گونه که برایم روشن شده بود که چگونه باید نقاط قوت آنها را از بین برده و به نقاط ضعف تبدیل کنیم.

از جمله نقاط ضعف مسلمانان اینکه

- 1 - اختلاف در میان سنی و شیعه، اختلاف در میان احکام و ملت‌هایشان، اختلاف در میان دو حکومت عثمانی و ایران، اختلاف در میان عشایر و اختلاف در میان علما و حکومت.
- 2 - جهل و بیسوادی که تقریباً همه مسلمانان - جز اندکی - را دربرگرفته بود.
- 3 - افسردگی و به یاد تحصیل و معرفت نبودن و هشجاری نداشتن.
- 4 - ترك دنیا به طور کلی و روی آوردن به آخرت و عمل فقط برای آن.
- 5 - دیکتاتوری حاکمان و استبداد فراگیر.
- 6 - ناامن بودن راهها و گسسته بودن ارتباطات مگر کمی.
- 7 - نداشتن بهداشت عمومی حتی این که طاعون و وبا پیوسته همه جاتلفات زیادی برجا می گذاشت بطوری که تقریباً در هر نوبتی دهها هزار انسان را از بین می برد.
- 8 - خرابی شهرها و خشکی بیابانها و کم آبی و خشکی رودها و کمی کشت زارها.
- 9 - هرج و مرج اداری که نه نظامی و نه مقیاس و میزانی و نه قانونی درکار بود، چرا که مسلمانان با آن که از ظاهر و لفظ قرآن نهایت بزرگداشت راداشتند ولی نسبت به عمل به قوانین آن گویا قرآنی در میانشان نبود.
- 10 - اقتصاد بی سامان بحدی که فقر در سراسر بلاد مسلمین سایه افکنده بود.
- 11 - نبودن ارتش منظم به معنی واقعی و نبودن اسلحه کافی و فرسودگی اسلحه موجود.
- 12 - حقیر شمردن زنان و پایمال کردن حق آنان.

ص: 66

در کتاب (مزبور) بعد از بیان هر نقطه ضعیفی از مسلمانان، یادآور شده بود که قانون اسلام برخلاف آنچه مسلمانان رفتار می کنند، توصیه نموده است، پس بر ما لازم بود که مسلمانان را در نادانی خود نگه داریم تا به حقیقت دین خود پی نبرند و از جمله یادآوریهای کتاب این بود که اسلام:

1 - مسلمانان را به اتحاد و همبستگی و الفت و مهربانی دستور می دهد و فرمان می دهد که اختلافات را کنار بگذارند. پس در قرآن است که: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً...» (1)؛ «همگی به ریسمان الهی (که اهل بیت علیهم السلام هستند) چنگ زنید.

2 - دستور می دهد تا در طلب دانش باشند، پس در حدیث است که: «طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة»؛ «فرا گرفتن دانش بر هر مرد و زن مسلمان لازم است».

3 - مسلمانان را به کنجکاوی و تفکر فرمان می دهد. پس در قرآن است که: «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» (2)؛ «در زمین سیر و گردش نمایید».

4 - مسلمانان را به طلب دنیا دستور می دهد. پس در قرآن است «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً» (3)؛ «بعضی از مردم می گویند: پروردگارا به ما در دنیا و آخرت خوبی عطا فرما».

5 - مسلمانان را به مشورت کردن با یکدیگر دستور می دهد. پس در قرآن است که: «وَأْمُرْهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» (4)؛ «آنان در امور خودشان مشورت می کنند».

ص: 67

1-33. سوره آل عمران، آیه 103.

2-34. سوره آل عمران، آیه 137.

3-35. سوره بقره، آیه 201.

4-36. سوره شوری، آیه 38.

6 - مسلمانان را به امنیت راهها فرمان می دهد) و می فرماید: «فَأْمُشَوَافِي مَنَاكِبِهَا» (1)؛ «در پستی ها و بلندیهای زمین گام بردارید».

7 - مسلمانان را به رسیدگی به بهداشت و تندرستی سفارش می کند. پس در حدیث است که: «إِثْمَا الْعُلُومِ أَرْبَعَةٌ: عِلْمُ الْفِقْهِ لِحِفْظِ الْإِيمَانِ وَعِلْمُ الطَّبِّ لِحِفْظِ الْأَبْدَانِ وَعِلْمُ النُّحُوْلِ لِحِفْظِ اللِّسَانِ وَعِلْمُ النُّجُومِ لِحِفْظِ الْأَزْمَانِ»؛ «علوم چهار نوع اند:

1 - علم فقه برای حفظ ایمان، 2 - علم طب برای حفظ بدنها، 3 - علم نحو برای نگاهداشت زبان، 4 - علم ستاره شناسی برای حفظ زمان».

8 - مسلمانان را به آبادانی سفارش می نماید. پس در قرآن است که «خَلَقَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا» (2)؛ «خداوند (همه آنچه را که در زمین است برای شما آفرید)».

9 - مسلمانان را به نظم دستور می دهد. پس در قرآن است که: «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونًا» (3)؛ «از همه چیزها به اندازه رویانیدیم»، و در حدیث است که: «ونظم أمرکم»؛ «و در کارهایتان نظم داشته باشید».

10 - مسلمانان را به بهبود اقتصادی سفارش می کند. پس در حدیث است که: «من لا معاش له لا معاد له»؛ «کسی که گذران زندگی ندارد در واقع معاد هم ندارد».

11 - مسلمانان را به داشتن لشکر قوی و سلاح نیرومند فرمان می دهد که: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» (4)؛ «آنچه می توانید از نیرو برای مبارزه با دشمنان مهیا کنید».

12 - مسلمانان را به احترام به زنان سفارش می کند. پس در قرآن است

ص: 68

1-37. سوره ملك، آیه 15.

2-38. سوره بقره، آیه 29.

3-39. سوره حجر، آیه 19.

4-40. سوره انفال، آیه 60.

که: «وَلَهُنَّ مِثْلُ مَا عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ»⁽¹⁾؛ «برای زنان مثل آنچه وظیفه دارند، حقوق شایسته ای است».

13 - مسلمانان را به نظافت و پاکیزگی سفارش می کند. پس در حدیث است که: «النظافة من الإيمان»؛ «پاکیزگی از ایمان است».

کتاب مزبور نقاط قوت مسلمانان را چنین یادآور شده و به از بین بردن آنها؛ اَلْقَمِ دستور داده، عبارتند از:

1 - مسلمانان اهمیت نمی دهند که برادران مسلمانان به چه قوم و سرزمینی بستگی دارد یا به چه زبانی سخن می گوید و چه رنگی دارد و از کدام بلاد آمده است.

2 - در میان مسلمانان ربا، احتکار، زنا، شراب و خوک حرام است.

3 - مسلمانان به علمای خود نهایت ارتباط و نزدیکی را دارند.

4 - و طایفه بزرگی از سنیها خلیفه عثمانی را احترام می کنند و او را نمونه پیامبر اسلام می انگارند و فرمانبرداریش را واجب می شمارند همان گونه که طاعت خدا و رسول را واجب می دانند.

5 - جهاد را واجب می دانند.

6 - شیعیان غیر مسلمانان را نجس می دانند با هر عقیده ای که باشد.

7 - مسلمانان اعتقاد دارند که اسلام برتر است و هیچ چیز بر او برتری ندارد.

8 - شیعیان، ساختن معابد غیر اسلامی (اعم از اهل کتاب و مشرکین) را حرام می دانند.

9 - بیشتر مسلمانان بیرون راندن یهود و نصاری را از شبه جزیره عربستان واجب می دانند.

ص: 69

1-41. سوره بقره، آیه 228، «وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ».

10 - مسلمانان به نماز، روزه، حج و امثال آنها اهتمام بسزایی دارند.

11 - شیعیان، پرداختن وجوهات (خمس و سهم امام) را به مراجع تقلید خود واجب می‌شمرند.

12 - مسلمانان به عقیده اسلامی خود بسیار تعصب دارند.

13 - مسلمانان، فرزندان خویش را خیلی دقیق به روش پدران خویش تربیت می‌کنند تا جداسازی فرزندان از پدران غیر ممکن باشد.

14 - زن، در نزد مسلمانان باید در حجاب بسیار پوشیده باشد تا فساد در میان زنان راه پیدا نکند.

15 - نماز جماعتی در میان مسلمانان وجود دارد که هر روزه چندین بار آنها را در کنار هم گرد می‌آورد.

16 - حریمهای پیامبر و آل او و صالحان، مرکز تجمع و رفت و آمد مسلمانان است.

17 - در میان مسلمانان بسیاری از اشخاص با رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نسبت خانوادگی دارند و از اولاد اویند و ایشان یادآوران پیامبر اسلامند و پیامبر را در میان خود بطور زنده یادآوری می‌کنند.

18 - شیعیان حسینیّه‌هایی دارند که در ایام خاصّی ایشان را گردهم می‌آورد و واعظان در آن مکانها، ایمان را در دلهای ایشان قوی می‌سازند و آنان را بر کردار نیک سفارش می‌کنند.

19 - امر به معروف و نهی از منکر در میان مسلمانان واجب است.

20 - مسلمانان، ازدواج و زیاد کردن فرزندان و تعدّد زوجات را در دین خودنیکو می‌شمرند.

21 - مسلمانان، به اسلام در آوردن يك فرد غیر مسلمان را بهتر از دارابودن همه دنیا می‌شمرند.

22 - مسلمانان، عقیده دارند که هر کس یکی از سنت‌های نیکوی اسلام را رواج دهد هم پاداش عمل نیک خود را دارد و هم مانند کسانی که بعد از او آن سنت نیکو را بجا می‌آورند پاداش خواهد داشت.

23 - مسلمانان، بزرگداشت عظیمی از احیای قرآن و حدیث دارند و پیروی از آن دورا موجب بهشت و پاداش اخروی می‌دانند.

سپس کتاب مزبور سفارش کرده بود که نقاط ضعف مسلمانان را گسترش دهید و نقاط قوت آنها را از بین ببرید و راهنمایی‌های کافی برای اجرای این دستورات در اختیار گذاشته بود.

آن کتاب درباره آنچه برای گسترش دادن نقاط ضعف امکان دارد می‌گوید:

1 - برای دامن زدن اختلافات می‌توان بدینی را در میان گروه‌های درگیر بیشتر نمود و کتابهایی را که در مورد این دسته و آن دسته بدگویی دارد در میانشان منتشر کرد و در راه خرابکاری و جدایی افکنی باید از سرمایه کافی دریغ نداشت.

2 - با جلوگیری از باز شدن مدرسه‌ها و انتشار کتابهای سودمند و باسوزاندن کتابهای مفید تا آنجا که ممکن است و نیز با جلوگیری مردم از این که فرزندان خود را در مدارس علمیه وارد سازند به وسیله متهم ساختن علما و آخوندها می‌توان مردم را در جهل و نادانی نگه داشت.

3 و 4 - با وعده‌های نسیه‌اخروی و مهم و زیبا جلوه دادن بهشت در مقابل ایشان و این که به زندگی دنیا مکلف نیستند و ترویج و توسعه محافل و حلقه‌های تصوف و رواج دادن کتابهایی که مردم را به زهد و بی‌میلی به دنیا فراموشی خواند، مانند: کتاب احیاء العلوم غزالی و مثنوی مولوی و کتابهای محی‌الدین بن عربی می‌توان مردم را در حالت سرگردانی و عقب ماندگی فرهنگی و اقتصادی نگاه داشت.

5 - با این بیان که فرمانروایان «ظَلَّ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ» (سایه خداوند بر روی زمین هستند، و این که ابوبکر، عمر، عثمان، علی) علیه السلام) و بنی امیه و بنی عباس همگی با زور و شمشیر به حکومت دیکتاتوری رسیدند می توان دیکتاتوری فرمانروایان را تقویت کرد.

مثلاً ابوبکر با شمشیر عمر و تهدید او و ترس مردم از او که مبادا خانه های ایشان را مانند خانه فاطمه دخت پیامبر (علیهما السلام) به واسطه سرپیچی از حکم زوردستگاه خلافت، به آتش بکشد، به خلافت غاصبانه دیکتاتوری دست یافت.

عمر با وصیت ابوبکر خلافت را غصب کرد؛ و عثمان با دستور عمر غاصب خلافت شد؛ و علی (علیه السلام) با انتخاب انقلابیون به خلافت رسید؛ و معاویه با شمشیر، خلافت را غصب کرد؛ و سپس بنی امیه غاصب خلافت شدند؛ و سفاح، اولین خلیفه غاصب عباسی و نخستین دیکتاتور از بنی عباس با قدرت شمشیر بر بنی امیه فائق آمد، سپس بنی عباس پس از او دیکتاتوری را به ارث صاحب شدند، همه اینها دلیل بر آن است که حکومت در اسلام از نوع دیکتاتوری است.

6 - با مشغول کردن فرمانروایان به امور پوچ و بیهوده می توان ایشان را از مجازات دزدان و راهزنان بازداشت و از دزدان و راهزنان حمایت کرد و اسلحه در اختیارشان قرار داد و به ادامه دادن دزدی و راهزنی و آشوب و اغتشاش تشویقشان کرد تا سرانجام ناامنی در ممالک اسلامی گسترده تر گردد.

7 - باید با ترویج مذهب جبر در میان مسلمانان و این که همه امور با قضا و قدر خداوند و بدون اختیار بندگان صورت می گیرد (1) ایشان را از بهداشت دورنگه داریم، بدین نحو که به ایشان بگوییم که علاج بی فایده است. آیا خدا در

ص: 72

1-42. مسأله قضا و قدر صحیح است ولی مذهب جبر باطل می باشد، زیرا دعا و تغییر در رفتار انسان مقدرات الهی را عوض می کند.

قرآن نگفته است که: «الَّذِي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي» (1)؛ «اوست که به من طعام می دهد و مرا سیراب می سازد، وقتی بیمار شدم همو شفا می دهد». و آیا نگفته است که: «وَالَّذِي يُمَيِّتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِي» (2)؛ «او مرا می میراند، آنگاه زنده ام می نماید». پس شفا به دست خدا است و مرگ نیز به دست اوست. پس راهی به سوی شفا بدون اراده خداوندی وجود ندارد و بدون قضا و قدر الهی فرار از مرگ ممکن نیست.

8 - با آنچه در گفتار سوم و چهارم گذشت می توان مسلمانان را از لحاظ کشاورزی و آبادانی نیز در عقب ماندگی نگاه داشت.

9 - و با این بیان که اسلام دین عبادت است و نظامی در آن نیست و پیامبر و خلفا کابینه وزارت و تشکیلات و ادارات و قوانینی نداشتند هرج و مرج را در میان مسلمانان تقویت کرد. (3)

10 - عقب ماندگی اقتصادی خود نتیجه طبیعی عقب ماندگیهایی است که تا اینجا بر شمرديم و با آتش زدن محصولات، و غرق کردن کشتیهای بازرگانی، و آتش زدن بازارها و ویران کردن سدّها و سرازیر کردن سیلابها به مزارع و شهرها و مسموم ساختن منابع آب آشامیدنی می توان به عقب ماندگی اقتصادی بیشتر دامن زد.

11 - با به بازی گرفتن فرمانروایان به انواع فساد و شراب و قمار و اسراف اموال در امور شخصیشان، می توان آنان را چنان بیچاره ساخت که دیگر

ص: 73

1-43. وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي، «سوره شعراء، آیه 79 و 80».

2-44. وَالَّذِي يُمَيِّتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِي، «سوره شعراء، آیه 81».

3-45. اسلام آئین حیات و زندگی است و قرآن کریم و روایات خاندان وحی علیهم السلام بهترین قوانین و دستورات را به جامعه بشریت ارائه نموده اند که اجرای کامل آن ها، با حکومت الهی حضرت بقیّة اللّٰه ارواحنا فداه تحقّق یافته و یاوران آن حضرت سراسر گیتی را در اختیار گرفته و قوانین حیاتبخش اسلام را در تمام جهان اجرا می نمایند.

اندوخته ای برای تهیه اسلحه و تأمین خوراک لشکر و سرباز در دستشان باقی نماند.

12 - می توان شایع ساخت که اسلام زنان را حقیر و ناچیز شمرده است باین پوشش که آیا در قرآن نیامده است: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ»⁽¹⁾؛ «مردان بر زنان سرپرست هستند». و این که آیا در سنت وارد نشده است که: «المرأة شرّ كلِّها»؛ «زن همه اش شرّ است»⁽²⁾.

13 - آلودگی و کثافت نتیجه طبیعی کمبود آب است. پس باید به هرنحوی که ممکن است جلوی ازدیاد آب و بهبود وضع آبرسانی را گرفت.

اما سفارشات کتاب پیرامون از بین بردن نقاط قوت مسلمانان عبارت بودند از:

1 - باید با احیاء فریادهای برخاسته از نژاد پرستی، اقلیم پرستی، تعصبات زبان و رنگ و پوست و غیر اینها از موارد اختلاف برانگیز و تفرقه انداز، مسلمانان را از یکدیگر متفرقتر سازیم و با یکدیگر در اختلاف بیشتری بیاندازیم، همان گونه که در آن کتاب سفارش کرده بود باید سعی کنیم تا مسلمانان کوشش خود را در راه احیاء و بزرگداشت تمدنهای پیش از اسلام به کار گیرند، مانند: احیاء و بزرگداشت فرعونها و نظام فرعونى در مصر و دوگانه پرستی در ایران و تمدن و آیین بابلی در عراق؛ و تا آخر سفارشاتى که تا پایان صفحه ای طولانی از کتاب به این امر پرداخته شده بود.

ص: 74

1-46. سوره نساء، آیه 34.

2-47. تفاوت زنان و مردان از لحاظ عاطفه و همچنین از جهات جسمانی، مسأله ای است که همه دانشمندان جهان آن را پذیرفته اند. هیچ گاه اسلام زنان را ناچیز شمرده است. در بعضی از روایات که از سیصد و سیزده تن مردان ممتاز که یاوران بزرگ امام عصر عجل الله تعالی له الفرج می باشند سخن به میان آمده از پنجاه نفر زنان باعظمت که از یاوران نزدیک امام عصر ارواحنا فداه می باشند یاد می کند.

2 - همچنین لازم است تا مفاسد چهارگانه ای که ذکر آنها خواهد آمد در میان مسلمانان بطور آشکار و پنهان رواج یابد، یعنی شراب، قماربازی، زنا و گوشت خوک.

سپس کتاب سفارش کرده بود که باید با یهود و نصاری و مجوس (زرتشتیان) و صابئیانی که در کشورهای اسلامی زندگی می کنند همکاری جدی و پیمان محکمی برای ترویج این مفاسد چهارگانه برقرار کرد (که هم این مفاسد را عمل کنند و هم مسلمانان را به این موارد متمایل و مشغول سازند و تشویق و ترغیب نمایند).

و از برای کسانی که در میان مسلمانان این مفاسد چهارگانه را ترویج می کردند و شایع می ساختند، از صندوق وزارت مستعمرات بودجه ای ویژه به عنوان اضافه حقوق، اختصاص داده بودند و برای کسانی که بیشتر و بیشترین مفاسد چهارگانه را بتوانند شایع کرده و گسترش دهند، جوایز و تشویقاتی در نظر گرفته بودند.

کتاب مزبور سفارش می کرد که از وابستگان سفارت بریتانیای کبیر برای انجام و توسعه و رواج این مفاسد چهارگانه باید پشتیبانی کرد و نیز باید کسانی را که در نشر و ترویج این مفاسد چهارگانه گرفتار خشم و مجازات مسلمانان می شوند، نجات داد؛ همان گونه که آن کتاب سفارش می کرد که باید ربا را به هر صورتی که ممکن است رواج داد چرا که این مفسده علاوه بر آن که ویرانی اقتصادی آنان را به دنبال خواهد داشت باعث می شود تا مسلمانان در هتك حرمت به قوانین قرآن جری و گستاخ شوند و کسی که نسبت به يك قانون جزئی بی اعتنایی و گستاخی کند نسبت به سایر قوانین نیز به آسانی گستاخ و حرمت شکن خواهد شد...

و همچنین کتاب سفارش می کرد که لازم است در مورد ربا این شبهه را

ایجاد کنیم که ربا به طور مطلق و به هر صورتی حرام نیست؛ بلکه تنها موردی از آن حرام است و آن ربائی است که مضاعف و چندین برابر باشد، چرا که قرآن می گوید: «لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافاً مُضَاعَفَةً» (1)؛ «ربا مخورید که دائم سود بیفزاید تا چند برابر شود» (2).

3 و 4 - همچنین باید ارتباط قوی در میان مسلمانان با علمایشان را از طریق تهمت زدن و افترا بستن بر علما و داخل کردن بعضی از مزدوران در لباس علمای مسلمان (که مرتکب خلاف شرع شوند) تضعیف سازیم، تا برای ایشان همه علماء وضع مشکوک و تردیدآمیز پیدا کنند تا مسلمانان در شبهه باشند که کدام يك از علمایشان واقعاً عالم است و کداميك مزدور استعمار.

و تأکید بر این بود که چنین مزدورانی را استعمار به سوی مراکز علمی دینی مسلمانان مانند الأزهر، استانبول، نجف و کربلا گسیل دارد.

و یکی از راههای ضعیف ساختن ارتباط قوی مسلمانان با علمایشان گشودن مدارس بود که مزدوران ما برای تربیت کودکان مسلمان افتتاح می کردند تا این که کودکان مسلمان را (با کراهت و نفرت از علما و خلیفه عثمانی و ذکر بدیهای او و این که او خلیفه ای عیاش و خوشگذران است و باخرج کردن اموال مسلمانان در راه فساد و اسراف، نمی تواند در همه شئون نمونه و الگوی پیامبر اسلام باشد) تربیت کنند.

5 - باید در مسأله جهاد مسلمانان را در شك و تردید قرار داد که جهادامری مقطعی بوده است و در این زمان جهادی بر مسلمانان واجب نیست.

6 - بایستی این اندیشه و عقیده که کفار نجسند را از میان شیعیان برچید و

ص: 76

1-48. سوره آل عمران، آیه 130.

2-49. حرمت ربا در اسلام از مسائل ضروری دین اسلام است و نه تنها در آیه بالا بلکه در آیات دیگر و روایات بسیار، به حرمت آن تصریح شده است.

باید به ایشان گفت که قرآن می گوید: «طعامکم حلّ لهم وطعامهم حلّ لکم» (1)؛ «طعام شما بر آنان و طعام آنان بر شما حلال است» (2). و این که پیامبر همسری یهودی بنام صفیه و همسری نصرانی بنام ماریه داشت و امکان ندارد که بانوی پیامبر نجس باشد. (3)

7 - لازم است که مسلمانان بر این عقیده باشند که مقصود پیامبر از واژه اسلام مطلق دین بوده است، اعم از یهودیت و مسیحیت نه خصوص اسلام محمدی به دلیل آن که قرآن اهل هر دین آسمانی را مسلمان می نامد و در قرآن آمده است که یوسف پیامبر گفت که مرا مسلمان بمیران و ابراهیم و اسماعیل گفتند: «رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ» (4)؛ «پروردگارا! ما را تسلیم فرمان خود گردان و فرزندان ما را نیز تسلیم خوددار»؛ و یعقوب نبی به فرزندان خود گفت: «فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» (5)؛ «پس نمیرید مگر آنکه تسلیم رضای خدا باشید» (6).

8 - چگونه بنای کنیسه ها و کلیساها حرام است و حال آن که پیامبر و

ص: 77

1-50. وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلْلٌ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حَلْلٌ لَهُمْ، «سوره مائده، آیه 5).

2-51. مقصود از طعام در این آیه شریفه فقط حبوبات است همان گونه که در روایات بسیار وارد شده و شامل سایر خوراکی ها نمی شود. رجوع کنید به تفسیر شبر ص 134.

3-52. هیچ يك از زنان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم یهودی و یا نصرانی نبوده اند.

4-53. سوره بقره، آیه 128.

5-54. سوره بقره، آیه 132.

6-55. در آیه های ذکر شده مقصود از لفظ «مسلمین»، «مسلمه» و «مسلمون»، تسلیم بودن در برابر خداوند است. و در آیه ای که نقل می کنیم خداوند اهل کتاب را از اسلام و مسلمانان جدا ساخته است. قرآن کریم می فرماید: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ» «همانا دین پسندیده نزد خدا آیین اسلام است و اهل کتاب در آن راه مخالفت نپیمودند مگر پس از آنکه به حقایق آن آگاه شدند و این اختلاف را به خاطر رشک و حسد انجام دادند و هر کس به آیات خداوند کافر شود، (بترسد) که محاسبه خدا زود خواهد رسید»، «سوره آل عمران، آیه 19».

خلفای او آنها را ویران نکردند؛ بلکه بالعکس آنها را احترام می نمودند و درقرآن آمده است: «وَلَوْلَا دَفْعُ النَّاسِ بَعْضِهِم بِبَعْضٍ لَهْتَدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ» (1)؛ «اگر خداوند متعال برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نمی نمود، هر آینه صومعه ها، کلیساها و کِنشتها نابود می شد». و صومعه های مخصوص مسیحیان و بیع مخصوص یهودیان و صلوات مخصوص زردتشتیان است و اسلام پرستشگاهها را احترام می گذارد نه آن که آنها را ویران کند و از ساختن آنها جلوگیری نماید. (2)

9- باید در مورد حدیث «أخرجوا اليهود من جزيرة العرب»؛ «یهود را از جزیره العرب بیرون نمایند»، و حدیث «لا یجتمع دینان فی جزیره العرب»؛ «در جزیره العرب دودین اجتماع نمی کنند»، تشکیک کرد بدین نحو که اگر این دو حدیث صحیح می بود همسران پیامبر یهودی و نصرانی نبودند و همسر صحابی طلحه، یهودی نبود و پیامبر با نصاری نجران به گفت و گونمی نشست.

10- باید مسلمانان را از انجام عبادات منصرف ساخت و لازم است که در فواید عبادات ایشان را مردّد ساخت و به شكّ انداخت با این شبهه که خداوند از طاعت مردم بی نیاز است. و باید از حجّ و از هر گونه اجتماع در میان مسلمانان (مانند نماز جماعت) و حضور در مجالس حسین (علیه السلام) و دسته های عزاداری که به صورت راهپیمایی انجام می پذیرد به شدّت جلوگیری کرد همان گونه که باید از ساخت و تعمیر مساجد و مشاهد مشرفه و کعبه و حسینیه ها و مدارس شدیداً جلوگیری کرد.

ص: 78

1-56. سوره حجّ، آیه 40.

2-57. همفر آیه مذکور را ناقص نقل کرده است و اوّل و آخر آن را انداخته است. اگر آنها همه پرستشگاهها را احترام می گذارند و آنها را ویران نمی کنند پس چرا وهابیهها حرم اهل بیت علیهم السلام را در بقیع خراب نمودند!

11 - واجب است در امر خمس تشکیک کرد و باید شبهه انداخت که خمس مخصوص غنائم جنگی است که از دارالحرب و جبهه های جنگ بدست می آید نه ویژه سود حاصل از معاملات.

دیگر این که واجب است که خمس را به پیامبر یا امام پرداخت کرد نه به عالم دین، علاوه بر این که علما با این اموال مردم برای خودشان خانه ها، قصرها و حیوانات سواری و باغها می خرند. (1) پس شرعاً جایز نیست که خمس سودهای حاصل از معاملات را به ایشان بدهند.

12 - باید ارتباط عقیدتی مسلمانان را با اسلام سست و ضعیف کنیم و باید اسلام را دین عقب ماندگی و هرج و مرج جلوه دهیم و بگوییم علت عقب ماندگی مسلمانان از قافله پیشرفت جهانی و بسیاری اضطراب، ناامنی و دزدی در میان مسلمانان تقصیر اسلام است.

13 - لازم است در میان پدران و پسران جدائی بیندازیم تا پسران را از تحت تربیت پدران خارج سازیم و آن موقع تربیت ایشان به دست خودمان خواهد افتاد و هنگامی که فرزندان از تحت تربیت پدران خارج شدند چاره ای جز جدائی از عقیده و دوری از تعلیمات دینی و فاصله از ارتباط با علماء نخواهند داشت.

14 - به بهانه این که حجاب شیوه خلفای بنی عباس بوده است و به اسلام اصیل ربطی ندارد زنان را باید به بی حجابی تشویق و ترغیب نمود و دلیل براین که حجاب به اسلام اصیل ربطی ندارد این است که مردم زنان پیامبر رامی دیدند و زن در همه امور اجتماعی شرکت می کرد (2) و پس از آن که زنان را

ص: 79

1- 58. خمس از فروع دین ما می باشد و کسی نمی تواند به بهانه سوء استفاده عدّه ای، این واجب الهی را ترک نموده و از پرداخت خمس به مستحقّان آن خودداری نماید.

2- 59. آنچه را که همفر نقل کرده است جز افترا چیز دیگری نیست. خداوند در قرآن می فرماید: «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى» و در خانه هایتان بنشینید و آرام گیرید و مانند دوره جاهلیت پیشین خودآرایی مکنید» (سوره احزاب، آیه 33).

بی حجاب کردیم باید جوانان را به سوی ایشان شائق و راغب گردانیم تا این که فساد در میان زنان و مردان رواج یابد و برای انجام این نقشه اول باید زنان نامسلمان را بی حجاب سازیم تا زنان مسلمان از آنها سرمشق بگیرند.

15 - به بهانه فسق ائمه جماعات و افشاگری از بدیهای ایشان و باتحریک و تهییج دشمنی در میان ائمه مساجد و نمازگزاران همراه ایشان، باهر وسیله و از هر راهی که ممکن شود باید صفوف نمازهای جماعت را درهم شکست.

16 - مقبره ها را باید به بهانه این که در عصر پیامبر نبوده است و بدعت است (1) منهدم ساخت همان گونه که لازم است که مردم را از زیارتها بازداشت و بایستی در این عقیده که مقابر موجود از آن پیامبر و ائمه و نیکان است در اندیشه مسلمانان چنین القاء شبهه کنیم که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در نزد آرامگاه مادر خویش مدفون است و ابوبکر و عمر در بقیع و عثمان قبرش ناشناخته است و علی (علیه السلام) در بصره است اما در نجف قبر مغیره بن شعبه است نه آرامگاه علی (علیه السلام)، و سر حسین (علیه السلام) در مسجد حنّانه مدفون است و قبر جسدش ناشناخته است و در شهر کاظمین قبر دو خلیفه عباسی قرار دارد نه قبر کاظم و جواد (علیهما السلام) از آل پیامبر و در طوس قبر هارون است نه قبر رضا (علیه السلام) از اهل البیت و در سامراء قبور بنی عباس است نه قبور هادی و عسکری (علیهما السلام) از اهل البیت و باید قبرستان بقیع را یکپارچه با خاک یکسان سازیم همان گونه که لازم است همه گنبدها و ضریحهای موجود اولیای مسلمانان را در همه

ص: 80

1-60. پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم به زیارت گذشتگانشان می رفتند و گفتار همفر دلیل بر عدم آگاهی و آشنانیدن با رفتار پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم می باشد.

17 - در مورد سادات و خاندان پیامبر اسلام، باید در نسبشان اشکال گیری نماییم و مردم را در اعتقاد به سید بودنشان به شك اندازیم تا نسبت به انتساب ایشان به پیامبر مردد شوند و نیز لازم است که لباس خاص سادات یعنی عمامه مشکی و سبز را بر تن غیر سادات بپوشانیم تا امر سید و غیر سید در نزد مردم مخلوط شود و تا این که به سادات اصیل بدگمان گردند و در نسب ایشان گمان بد برند همان گونه که بر ما لازم است تا مردان دین و سادات را خلع لباس نماییم تا عاقبت نسب خاندان پیامبر نابود شود و برای این که مردم احترام رجال دین را پاس ندارند.

18 - باید حسینیّه ها را به بهانه این که مراکز بدعت و گمراهی است (2) و در عهد پیامبر اسلام و خلفای او وجود نداشته است، منهدم ساخت همان گونه که لازم است مردم را از رفت و آمد بدانها به هر وسیله ای که ممکن شود بازداشت و همان طور که لازم است که از تعداد خطیبان و سخنرانان و واعظان بکاهیم و باید برای هر سخنرانی و منبری مالیاتها و عوارض خاصی تعیین کنیم تا خطیب و صاحب حسینیّه مجبور به پرداخت آن شوند.

19 - باید مسلمانان مزه آزادی از قیود دین و طعم لآبالگیری را بچشند به این نحو هر کسی هر غلطی می خواهد بکند پس نه امر به معروفی واجب است و نه نهی از منکری و نه تعلیم احکامی و باید به مردم این اندیشه را بقبولانیم که عیسی بدین خود و موسی بدین خود، و این که هیچ کس را در قبر دیگری نمی خوابانند و این که امر به معروف و نهی از منکر ویژه پادشاه

ص: 81

1-61. بنابراین تخریب حرم های مطهر بقیع عمل و هابیت و دستور انگلیس بوده است.

2-62. از این دستور معلوم می شود که نقش حسینیّه ها و عزاداری ها در پایبند نمودن مردم به دین بسیار مؤثر است که دشمنان اینچنین در پی از بین بردن آنها می باشند.

است و شامل دیگر مردم نمی شود.

20 - باید جلوی ازدیاد نسل مسلمانان گرفته شود و هیچ مرد مسلمانی نباید بیش از يك همسر اختیار کند و لازم است که برای ازدواج قیودات دست و پاگیر و مشکل سازی در نظر گرفته شود، از قبیل این که: هیچ عربی حق ازدواج با فارس و بالعکس را ندارد و هیچ ترکی حق ازدواج با هیچ عربی ندارد و بالعکس.

21 - واجب است که تبلیغ اسلام و هدایت نامسلمانان به سوی اسلام به شدت ممنوع گردد، اکیداً لازم است که شایع کنیم که اسلام دین قوم خاصی است و از این رو قرآن گفته است «وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ» (1)؛ «همانا قرآن برای تو و قومت هر آینه شرف است» (2).

22 - سنتهای حسنه و امور خیریه باید خیلی محدود شود و چنین اموری بایستی در اختیار دولت قرار گیرد تا جایی که هیچ کس حق نداشته باشد مسجدی یا مدرسه ای یا یتیمخانه و پرورشگاهی بسازد و جلوی هر گونه سنت حسنه و امر خیری باید گرفته شود.

23 - باید قرآن هایی در میان مردم منتشر کنیم که آنها را دستکاری و کم و زیاد کرده باشیم و به بهانه این که در قرآن کریم کم و زیاد شده است مردم را درباره قرآن به شک اندازیم و لازم است که آیاتی از قرآن را که در آنها از یهود و نصاری و کفار بدگویی شده است، از قرآن خارج سازیم و باید آیات جهاد و امر به معروف را از قرآن حذف کنیم.

لازم است که قرآن را به زبانهای محلی مانند ترکی، فارسی و هندی

ص: 82

1- 63. سوره زخرف، آیه 44.

2- 64. اسلام آیین جهانی است و پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم همه کسانی را که به سوی اسلام گرایش پیدانموده و مسلمان می شدند می پذیرفتند بنابر این اسلام مخصوص به قبیله و نژاد خاصی نیست.

ترجمه کرد و باید از خواندن قرآن عربی در غیر سرزمینهای عربی جلوگیری شود همان گونه که واجب است از اذان و نماز و دعا به لغت عربی در غیر سرزمینهای عربی جلوگیری شود و همان گونه که بسیار لازم است که در احادیثی که مسلمانان از پیامبر روایت می کنند مردم را به شك اندازیم و لازم است همان طور که با قرآن رفتار می کنیم از تحریف و ترجمه و طعن با احادیث هم رفتار کنیم.

آنچه در این کتاب یافتیم خیلی شگفت آور بود این کتاب که به نام «چگونه اسلام را در هم شکنیم؟» بود بهترین برنامه برای کار آینده من بود هنگامی که کتاب را به دبیرکل بازگرداندم و تعجب شدید خود را به او ابراز داشتم او به من گفت: بدان که تو در این میدان، تنها نیستی بلکه لشکریان خالصی همین کارتو را مشغولند و کسانی را که وزارت مستعمرات تاکنون برای این مأموریت بسیج نموده است بیش از پنج هزار نفرند و وزارت در اندیشه این است که عده آنان را به صد هزار نفر برساند و آن روزی که به بسیج کردن این عده برسیم روزی است که ما بر همه مسلمانان چیره و غالب آمده ایم و اسلام و سرزمینهای اسلامی را بکلی متلاشی کرده ایم.

سپس دبیرکل افزود: من به تو مژده می دهم که بیشترین مدتی که وزارت مستعمرات نیاز دارد تا این نقشه را تکمیل نماید صد سال است و اگر ما خودمان تا آن زمان نباشیم فرزندان ما آن روزگار را با چشم خود خواهند دید و چقدر دلنشین است ضرب المثلی که می گوید: دیگران کاشتند و ما خوردیم ما بکاریم و دیگران بخورند.

هنگامی که عروس دریاهای بتواند اسلام را متلاشی سازد و بر سرزمینهای اسلامی غالب شود جهان مسیحیت را از خود خشنود خواهد ساخت، چرا که مسلمانان دوازده قرن پیاپی مسیحیت را به زحمت انداختند و همواره بر

پیکرش تاختند و از هر گوشه ای به گوشه دیگر مطرود ساختند.

دبیرکل گفت: جنگهای صلیبی هیچ فایده ای نداشت همان گونه که مغول در ریشه کن کردن اسلام هیچ سودی نبردند، چرا که کارشان ناگهانی و بی نقشه و بی برنامه بود و عملیات نظامی و جنگی آشکار می نمودند. از این روه سرعت برچیده شدند اما حالا رهبر حکومت بریتانیای کبیر فکرش را از درون بلاد اسلامی تحت نقشه ای دقیق و حساب شده و با صبری طولانی ونهایی، متوجه منهدم ساختن اسلام نموده است.

درست است که ما نیازمند به يك لشکرکشی هم در آخر خواهیم بود؛ ولی لشکرکشی در آخرین مرحله جای خواهد داشت یعنی زمانی که ما سرزمینهای اسلامی را ساقط نموده و از همه سو آنها را ویران ساخته باشیم که دیگر توان تمديد قوا و مقابله به مثل با ما را نداشته باشند.

سپس دبیرکل اضافه کرد و گفت: بزرگان ما در استانبول زیرکتر و باهوشتر از آنی که گمان می رود بودند، از آنجا که همین نقشه ای را که ما ریخته بودیم عمل کردند و در لا-به لای مسلمانان قرار گرفتند و برای تربیت فرزندان خود مدرسه هایی را گشودند و در میان ایشان کلیساهایی را تأسیس کردند و در بین ایشان شراب، قمار و فحشا را رواج دادند و جوانان ایشان را نسبت به دینشان به شك و تردید انداختند و در میان حکومتهایشان اختلاف و نزاع پیا داشتند و اینجا و آنجا شعله فتنه ها را در میانشان مشتعل ساختند و خانه های بزرگانشان را از زنان زیباروی مسیحی پر کردند تا این که شکوه و شوکت مسلمانان کم شد، دینداریشان رو به ضعف رفت و یکپارچگی و الفتشان به تفرقه مبدل شد و يك روز ناگهان بزرگان ما بر ایشان یورش خواهند برد و لشکرکشی خواهند نمود تا ریشه اسلام را یکجا از آن سرزمینها قطع نمایند.

دبیرکل، دومین راز را نیز به من گفت، همان رازی را که وعده داده بودبرایم آشکار سازد، و من از قبل بسیار شایق بودم که از این راز نیز آگاه گردم، چون مزه راز اول را چشیده بودم و راز دوم چیز جز دفتری پنجاه صفحه ای نبود که نقشه های منهدم ساختن اسلام و مسلمین را در خلال یکصد سال در آن آورده بودند تا این که از اسلام بعد از وجود حقیقی چیزی جز نامی نماند و این دفتر را به همین منظور برای رئیس‌ان بزرگ وزارت مستعمرات ارسال داشته بودند.

این دفتر از چهارده بند تشکیل شده بود که در آن تأکید شده بود که این نقشه ها محرمانه است و افشای مضامین آن ممنوع است و دستور رسیده بود که باید مندرجات آن به شدت کتمان شود و پوشیده باشد تا هیچ کس از مسلمانان بر آنها مطلع نگردد که در نتیجه باعث عکس العمل آنان شود و ایشان نیز نقشه های خنثی کننده و مخالف خود را آغاز نمایند.

خلاصه مندرجات آن دفتر چنین بود:

1 - همکاری عمیق با ترازهای روسیه برای چیره شدن بر منطقه اسلامی از بخارا و تاجکیستان و ارمنستان و خراسان و اطراف آن مناطق و نیز همکاری محکم با ایشان در غلبه بر اطراف سرزمینهای ترک که با روسیه

2 - همکاری مؤکد با فرانسه و روسیه در طرح نقشه ای شامل براندازی جهان اسلام از درون و بیرون.

3 - برانگیختن فتنه نزاع و درگیریهای شدید بین دولتهای ترکیه و ایران و فروختن آتش ملی گرائی و تعصب نژادی در هر دو جانب و مشتعل نمودن درگیریها در میان همه قبایل و طوائف اسلامی که در جوار یکدیگر زندگی می کنند و همین طور در میان سرزمینهای اسلامی همسایه و زنده کردن اختلافات مذهبی و بیرون آوردن آتش از زیر خاکستر و به هر حال دامن زدن به هر گونه اسباب فتنه و تفرقه و آشوب و برانگیختن هر گونه درگیری و نزاع در میان کشورها و مردم مسلمان.

4 - واگذار کردن امر سرزمینهای اسلامی به دست بیگانگان غیر مسلمان، پس نخست باید یثرب (مدینه النبی صلی الله علیه و آله وسلم) را به یهود سپرد؛ اسکندریه را به مسیحیان؛ و یزد را به زرتشتیان ایرانی نژاد؛ و عماره را به صابئین؛ و کرمانشاه را به فرقه علی اللّهی؛ و موصل را به فرقه یزیدیّه؛ و خلیج فارس را به هندوها.

البته پس از آن که عدّه زیادی از هندو را رهسپار آن مناطق نماییم؛ طرابلس (لیبی کنونی) را به درزیها؛ و قارض را به فرقه نصیریّه (امروزه به آنها علویین می گویند)؛ و مسقط را به خوارج (امروزه در دست فرقه ایاضیه خارجیّه است).

سپس بر ماست که این گروهها و فرقه های خارج یا داخل اسلام را از حمایت مالی برخوردار سازیم و اسلحه و نقشه های فتنه انگیز و آشوبگر را در اختیارشان قرار دهیم و در این زمینه اطلاعات را بدانها بسپاریم و تخصص و آگاهی کامل برای آنها ایجاد نماییم تا این که این مذاهب و فرقه ها همانند

خارهایی در کالبد اسلام نهاده شوند.

آنگاه باید سرزمینهای ضدّ اسلامی ایجاد شده در خاک مسلمین گسترش یابد تا این که همه سرزمینهای اسلام درهم شکنند و ویران گردد.

5 - نقشه کشی برای تجزیه دو حکومت اسلامی در ترکیه و ایران تا آخرین حدّ ممکن، و تجزیه این دو حکومت بزرگ به حکومتهای محلی متعدّد بسیار کوچک و درگیر شدن با یکدیگر همان گونه که امروزه در هندوستان وجود دارند با الهام از قاعده «تفرقه بینداز و آقائی کن!» و قاعده «تفرقه بیفکن و درهم شکن!»

6 - دین سازی و ایجاد فرقه های جدید در پیکره سرزمینهای اسلامی؛ برای این مقصود باید که نقشه دقیق طراحی شود بطوری که هر دینی از این ادیان ساختگی با روحیه ای از روحیات ساکنان آن سرزمینها مناسبت داشته باشد.

مثلاً ایجاد چهار مذهب و فرقه در پیکره سرزمینهای شیعه نشین ضروری و لازم است؛ ایجاد فرقه حسین اللّهی و فرقه ای که جعفر بن محمّد الصادق(علیه السلام) را پرستند، دینی که مهدی موعود(علیه السلام) را پرستش کنند و فرقه ای که علی بن موسی الرضا(علیه السلام) را عبادت نمایند.

و مکان مناسب برای فرقه اولی کربلا و برای دومی اصفهان، برای سومی سامراء و برای چهارمی خراسان است.

همان گونه که لازم است که مذاهب چهارگانه اهل سنت را نیز کاملاً از یکدیگر متمایز نماییم و استقلال تامّ بخشیم که هیچ گونه ارتباطی با یکدیگر نداشته باشند و بایستی که مجدّداً اختلافات گذشته را تا حدّی که به خونریزی یکدیگر منتهی شود در آنها زنده سازیم.

لازم است که متون دینی فرقه های اسلام را آنچنان دستکاری کنیم که

اختلافات خونین آنها به حدّ اکثر ممکن برسد تا یکدیگر را به هر وسیله و باچنگ و دندان بدرند و احدی از مسلمانان باقی نماند.

بایستی این گمان را در آنها با تحریف و دستکاری کتابهایشان تقویت نماییم که هر فرقه ای تنها خودش را مسلمان بداند و بس و سایر فرقه های اسلام را کافر بداند و کشتار و نابودی آنها را واجب و لازم شمرد.

7 - باید فساد و فحشا را به وسیله زنا، لواط، شرب خمر و قماربازی در میان مسلمانان منتشر سازیم و بهترین وسیله برای این مقصود پیروان ادیان قبل از اسلامند که در سرزمینهای اسلامی در میان مسلمانان زندگی می کنند، مانند: یهود، نصاری، مجوس، هنود و غیرها. پس چاره ای نیست مگر این که لشکر انبوهی از ادیان غیر اسلامی فراهم شوند تا به این مقصود و آرزو نایل شویم.

8 - تلاش و کوشش بسیار برای قرار دادن مهره های فعال در پستهای کلیدی و حکومتی حسّاس در سرزمینهای اسلامی لازم است و این مهره ها باید حکام فاسدی باشند که امر و نهی خود را مخفیانه از وزارت مستعمرات بریتانیای کبیر اتخاذ کنند و بر ما بسیار ضروری و لازم است که اهداف خودمان را از طریق همین حکام مزدور عملی سازیم و سرزمینهای اسلامی و مسلمانان را به کلی فاسد نماییم.

اگر بتوانیم تا جایی که امکان دارد حاکمی را که واقعاً غیر مسلمان باشد بر مسلمانان مسلط سازیم از همه چیز بهتر است و بر این اساس لازم است که افرادی را به صورت ظاهر و منافقانه مسلمان جلوه دهیم سپس ایشان را به پستهای حکومتی مسلط گردانیم تا اهداف ما توسط آنها پیشرفت کند.

9 - تا حدّ امکان از زبان عربی جلوگیری شود و زبانهای غیر عربی مانند سنسکریت هندیها و فارسی ایرانیها و کردی کردها و پشتوی افغانیها را باید

احیاء و ترویج نماییم و بایستی زبانهای اصیلی که در بلاد اسلامی رو به زوالند مجدداً زنده شوند و رواج یابند و لازم است که لهجه های محلی و عربی بجای زبان اصیل عربی فصیح توسعه پیدا کند و باید نهایتاً لغت فصیح عربی قرآن و حدیث از مسلمانان فاصله بگیرد و از دسترس آنان دور شوند.

10 - باید مزدوران و جاسوسانی را دست نشانده خود کنیم که در اطراف حکام مسلمان مشغول خدمتگزاری ما باشند و باید آنها را به درجه مستشاری برسانیم تا هم از رازهای پنهان دستگاه حکومتی ما را مطلع سازند هم اهداف ما را به گوش آنها دیکته کنند و باعث نفوذ روزافزون وزارت مستعمرات در آنها شوند.

بهترین راه برای این منظور، غلامان و کنیزان دست پرورده لایقی و باکفایت است پس اول لازم است که ما آنان را تحت اشراف و تربیت خود بارآوریم سپس در بازارهای برده فروشی آنان را به نزدیکان حکام و زنان و فرزندان حکام و صاحب منصبان حکام برای فروش عرضه کنیم تا این که اندک اندک به حکام نزدیک شوند و پس از آن مادران حکام و مستشار ایشان قرار گیرند و مانند دستبندی که بر دست محیط است آنان را احاطه کنند.

11 - گسترش تبلیغات مسیحیت با داخل کردن مبلغان مسیحی در هر صنفی خصوصاً در صنف حسابداران، پزشکان، مهندسان و سایر اصناف مربوطه بدانها، ایجاد کلیساها، مدرسه های مسیحیت، بیمارستانها، کتابخانه ها، جمعیت های خیریه در سراسر سرزمینهای اسلامی، پخش میلیونها کتاب مسیحی در میان مسلمانان به صورت رایگان و بلاعوض، کوشش و تلاش برای قرار دادن تاریخ مسیحی در کنار تاریخ اسلامی و کاشتن جاسوسان و مزدوران در دیرها و صومعه ها به عنوان راهب و راهبه ها که مأموریت آنها ساده کردن ارتباطات، جنبشهای مسیحیت، خبرگیری از

جنبشهای مسلمانان، اوضاع و شؤن ایشان است.

همان گونه که لازم است لشکر انبوهی از دانشمندان برای تحریف و دگرگون ساختن تاریخ مسلمانان تجهیز و بسیج شوند، آنگاه کتابهای ایشان پس از اطلاع یافتن کامل از احوال و اوضاعشان باید تحریف و دستکاری شود.

12 - گول زدن دختران و پسران جوان مسلمان، به شك انداختن ایشان در امر دینشان، فاسد کردن اخلاقشان از طریق مدرسه ها، کتابها، کلوپها، نشریات و دوستان غیر مسلمانی که برای چنین کاری آماده شده اند، پس ضرورت دارد که گروههای مخفی از جوانان یهود و نصارا و غیر از آنها به هر شکل و صورتی که ممکن شود تشکیل شود تا دامی برای شکار جوانان مسلمان باشد.

13 - مشتعل ساختن جنگها، شورشهای درونی و مرزی در میان مسلمانان و غیر مسلمانان و در میان خود مسلمانان در بستر زمان تا این که نیروهای مسلمانان رو به تحلیل گذارد و آنان را از اندیشه پیشرفت و ترقی و اتحاد و یکپارچگی باز دارد و برای این که نیروهای فکری و سرمایه های اقتصادی ایشان در مسیر جنگ تلف شود، جوانانشان از بین ببرند، افراد بنشاطشان را از دست بدهند، غوغا و آشوب در میانشان بلند شود و اوضاع هرج و مرج شود.

14 - بایستی انواع طرق اقتصادی مسلمانان از قبیل زراعت و بازرگانی منهدم گردد، سدّهای آبیاری آنها ویران شود، نهرهایشان خشک شود و بایدکوشش کرد تا روحیه و نشاط کاری از میانشان برود، بیکاری زیاد شود و رغبت به کار در میانشان باقی نماند و باید محلّهای را برای تلف کردن پول، وقت و انواع سرمایه های مادی و معنوی آنان تأسیس نمود و باید که معتادان

به تریاک و افیون و سایر موادّ مخدّر را افزایش داد.

هر يك از این بندهای چهارده گانه را در آن دفتر به طور مفصّل و کامل شرح داده بودند، علاوه بر آن، نقشه ها، تصاویر و اشکالی نیز به دفتر ضمیمه کرده بودند.

من از دبیرکلّ که نسخه ای از این دفتر را در اختیارم گذاشته بود تشکر کردم و يك ماه دیگر نیز در لندن ماندم تا این که دستورات وزارت مستعمرات دوباره مرا به سوی عراق متوجّه و مأمور ساخت تا این که برنامه ناتمامی را که با محمّد بن عبدالوّهّاب آغاز کرده بودیم به ثمر رسانیده و تمام نماییم.

دبیرکلّ به من دستور داد تا این که در حقّ او ذرّه ای کوتاهی نکنم از جاسوسان ما اطلاعاتی رسیده که شیخ محمّد بن عبدالوّهّاب بارزترین کسی است که می توان به او اعتماد کرد تا برای رسیدن به اهداف وزارت مستعمرات بریتانیای کبیر مرگبی باشد.

سپس دبیرکلّ افزود: با شیخ محمّد بن عبدالوّهّاب به صراحت و آشکارا وارد گفت و گو شو.

وی گفت: جاسوس ما در اصفهان با او با صراحت سخن گفته و شیخ هم آمادگی خود را برای همکاری با ما پذیرفته است به شرط این که ما او را از شرّ حکومتها و علمایی که از همه طریق بر او هجوم خواهند آورد و با او مبارزه خواهند کرد، محفوظ بداریم آن زمانی که او آرا و افکار ویژه خود را آشکار خواهد ساخت.

دیگر این که با ما شرط کرده که پول کافی در اختیارش بگذاریم و اگر لازم شود اسلحه برایش فراهم کنیم.

و دیگر این که برایش حکومتی و لو جزئی و کوچک در اطراف سرزمین خودش نجد قرار دهیم و وزارت مستعمرات نیز همه شروط او را پذیرفته

است.

من با شنیدن این خبر از شدت خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدم.

سپس من از دبیرکل پرسیدم: پس حالا چه باید کرد؟ و تکلیف و وظیفه من نسبت به شیخ محمد بن عبدالوهاب چیست؟ و از کجا باید آغاز کنم؟

دبیرکل پاسخ داد: وزارت نقشه دقیقی تسلیم شیخ کرده که او باید مو به مو فقرات آن را بنابر قرارداد دو جانبه اجرا نماید و آن فقرات عبارتند از:

1 - تکفیر همه مسلمانان و حلال نمودن کشتن ایشان و غارت اموالشان و هتک حرمت ناموسشان و فروختن آنها در بازار برده فروشان و حلال کردن به بردگی گرفتن زن و مرد مسلمان.

2 - در صورت امکان، منهدم ساختن خانه کعبه به بهانه این که قبل از اسلام مرکز بت پرستی بوده و اکنون از آثار باستانی بت پرستان است و ممنوع ساختن مردم از حج و تشویق کردن قبایل بادیه نشین به غارت اموال حجاج و کشتار ایشان.

3 - کوشش و تلاش برای سرباز زدن از اطاعت حاکم و یاغی شدن بر وی و تشویق مردم برای جنگیدن با او و مجهز ساختن لشکریان برای این منظور و همچنین لازم است جنگیدن با اشراف حجاز با هر وسیله ای که امکان داشته باشد و باید از نفوذشان کاسته شود.

4 - به هر وسیله ای که ممکن است حرماً، بارگاهها، گنبدها، ضریحها و اماکن مقدسه در نزد مسلمانان در مکه و مدینه و سایر سرزمینهایی که برایش امکان داشته باشد منهدم شود به بهانه این که آنها از آثار باستانی بت پرستی و شرك است، و به هر وجه ممکن به شخص پیامبر اسلام (محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم) و خلفا و رجال اسلام توهین نمایند.

5 - توسعه غوغا، آشوب، هرج و مرج، ترس و ناامنی در کشورهای اسلام

ص: 92

تا جایی که برایش امکان داشته باشد.

6 - انتشار قرآن که بر طبق احادیثی که تحریف آن، فراهم شده و واجد زیاده و نقصانهایی باشد که در آن احادیث بدانها اشارت رفته است.

بعد از آن که دبیرکل برنامه مذکور را برایم شرح داد به من گفت: این برنامه با این عظمت تو را به وحشت نیندازد، چرا که بر ما لازم است که دانه پاشیم و نسلهای آینده ما پیگیر آن خواهند بود و آن را تکمیل خواهند ساخت و صبر طولانی عادت حکومت بریتانیای کبیر است و سیره آن پیشروی آهسته آهسته و قدم به قدم است و مگر محمد پیامبر مرد تنهایی بیشتر بود که چنین انقلاب عظیمی را پیاورد، پس محمد بن عبدالوهاب نیز مثل پیامبرش محمد باید بتواند این انقلاب آرمانی ما را برپا سازد.

پس از چند روز، از وزیر و دبیرکل اجازه گرفتم، با خانواده و دوستانم خداحافظی کردم، هنگامی که می خواستم از خانه خارج شوم پسر کوچکم گفت: بابا زود برگرد.

چشمانم از اشک پر شد و نتوانستم این حالت خود را از همسرم پنهان کنم و همدیگر را به گرمی بوسیدیم و به قصد بصره از خانه خارج شدم.

بعد از سفری خسته کننده شبانه بدانجا رسیدم و به خانه عبدالرضا رفتم ولی او خواب بود تا مرا دید خوش آمد گفت و استقبال گرمی از من نمود.

من تا صبح آنجا خوابیدم. او به من گفت: شیخ محمد به بصره برگشت سپس مسافرت کرده و نامه ای را نزد او امانت سپرده تا آن را به تو بدهم.

صبح نامه را خواندم او نوشته بود که به نجد می رود و نشانی محلّ خودش را در نجد داده بود.

من نیز صبح رهسپار نجد شدم و بعد از مشقت زیادی بدانجا رسیدم، شیخ محمد بن عبدالوهاب را در خانه اش یافتیم، آثار ضعف از چهره و اندامش ظاهر

ص: 93

بود؛ ولی من چیزی به او نگفتم سپس فهمیدم که او ازدواج کرده است و به همین جهت قوایش را از دست داده است، من او را از این کار بازداشته و نصیحت کردم که زنش را رها کند، او نیز پند مرا پذیرفت.

در مورد من نیز قرار بر این شد که من اعتراف کنم که غلام او هستم که مرا از بازار خریده و در سفر بوده و او بگوید که حال غلامم از سفر برگشته است.

همین طور هم شد پس در نزد دوستانش مشهور شد که من غلام اویم که او مرا از بصره خریده و به من دستور سفر داده و حالا به سوی او بازگشته ام، مردم مرا به نام غلام شیخ صدا می زدند و نزد او دو سال ماندم و ترتیب لازم را برای آشکار کردن دعوتش می دادم.

در سال 1143 هجری تصمیم نهایی خود را گرفت و یارانی را جمع کرد که از آنها هراسی نداشت و دعوت خود را با کلماتی مبهم و الفاظی مجمل برای خصوصی ترین یاران خاص خود ابراز می کرد، سپس آغاز به نشر دعوت خود در میان دیگران کرد.

من هوادارانی پر و پا قرص و دوره دیده به عنوان پاسدار و محافظ برایش فراهم کردم آنها کسانی بودند که از جانب ما حمایت مالی می شدند، وقتی از آنها احساس سستی می کردم عزم و تصمیم این گروه را هر زمان که دشمنان شیخ در اثر هجوم بر او صدمه ای بر طرفداران وی وارد می ساخت، راسخ و محکم می کردم و تشویق به مقاومت می نمودم. او هر چه دعوتش را بیشتر آشکار می کرد، دشمنانش بیشتر می شدند، گاهی از فشاری که علیه او به کار می رفت تصمیم به عقب نشینی می گرفت؛ ولی من دوباره دلگرمش می ساختم و به ادامه راه وادارش می نمودم و به او می گفتم: محمد، پیامبر اسلام بیش از تو صدمه دید و راه رسیدن به مجد و بزرگی تنها همین است و

هر مصلحتی چاره ای جز تحمّل سختی و مشقّت ندارد.

ما همچنان با دشمنان در تعقیب و گریز و حمله و دفاع بودیم، من بر بعضی از دشمنان شیخ، جاسوسانی را گماردم و آنان را با پول خریدم پس هرزمانی که آنان می خواستند فتنه ای برانگیزند جاسوسها ما را از نقشه آنها مطلع می ساختند و ما نقشه آنان را نقش بر آب می کردیم.

يك بار خیردار شدم که بعضی از دشمنان شیخ قصد دارند او را ترور کنند به همین جهت، من برای واژگون کردن نقشه آنان ترتیبات لازم را دادم و چون آشکار شد که دشمنان می خواستند شیخ را ترور کنند نقشه علیه آنان تمام شد و مردم از دشمنان شیخ رویگردان شدند.

شیخ محمد بن عبدالوهاب به من وعده داد که قطعاً دستورالعمل شش ماده ای را اجرا کند؛ ولی ابراز داشت که در حال حاضر تمام آن مواد رانمی تواند انجام دهد، از آن جمله بعید می شمرد که بعد از استیلای بر مکه بتواند خانه کعبه را ویران کند چنان که این ماده را هم نتوانست اجرا کند که بگوید: خانه کعبه از آثار بت پرستی است.

همچنین بعید می دانست که قرآن جدیدی بتواند در میان مردم درست کند و بیشتر هراس او از سلطنت حاکم بر مکه و استانبول بود و می گفت: اگر ما این دو مطلب را اظهار کنیم لشکریانی برای برخورد با ما بسیج می شوند و ما را نیمه کاره از میدان خارج خواهند نمود، من نیز عذر او را موجه دانستم، چراکه همان طور که او می گفت هنوز جوّ آماده نشده بود.

بعد از چند سال کار و برنامه، وزارت مستعمرات توانست محمد بن سعود را به سوی ما متمایل کرده و وادار به همکاری سازد. پس به سوی من کسی را فرستاد که اوضاع را برایم شرح داده و لزوم همکاری بین محمد بن سعود و شیخ محمد بن عبدالوهاب را توضیح دهد بدین نحو که امور دینی را محمد

بن عبدالوہاب و امور حکومتی و سلطنتی را محمّد بن سعود به عہدہ گیرند تا بہ کمک و ہمکاری یکدیگر دلہا و کالبدہای مردم را در اختیار گیرند، چرا کہ تاریخ ثابت کردہ کہ حکومتہایی کہ پشتوانہ دینی داشتہ اند از دوام بیشتری برخوردار بودہ و نفوذ بیشتری داشتہ و ہیبت و شکوہ بیشتری برایشان بودہ است.

ہمین طور ہم بود و بدین وسیلہ نیرو و قدرت بزرگی پیرامون ما جمع شد، ما «درعیہ» را مرکز حکومت خود و پایگاہ «دین جدید» قرار دادیم و وزارت نیز حکومت جدید را مخفیانہ با پول کافی حمایت می کرد چنان کہ حکومت جدید تعداد زیادی غلام خریداری کرد کہ بہ ظاہر بردہ بودند ولی در واقع از بہترین افسران وزارت مستعمرات بودند کہ دورہ های آموزش زبان عربی و جنگہای صحرائی را دیدہ بودند.

پس من و ایشان کہ عدہ آنها یازدہ نفر بود برای طرح و کشیدن نقشہ های لازم ہمکاری می کردیم و ہر دو محمّد بن (شیخ محمّد بن عبدالوہاب و محمّد بن سعود) طبق آنچه ما بر آنها دیکتہ می کردیم عمل می کردند و بسیار اتفاق می افتاد کہ ما با یکدیگر برای طرح نقشہ ہا مشورت و مباحثہ می کردیم و این در حالی بود کہ از جانب وزارت دستور ویژه ای صادر یا ابلاغ شدہ بود.

ہمہ ما با دختران عشایر ازدواج کردیم و از اخلاص زن مسلمان و وفاداری او بہ شوہرش بسیار در شگفت شدیم و بہ سبب ہمین ازدواجہا و مراودہ ہابین ما و عشایر ارتباط و پیوستگی عمیقی پیدا شد و بیشتر و بیشتر شد و امروزہ کار ما بہتر و بہتر می شود و مرکزیت حکومت و دین روز بہ روز قویتر می گردد و اگر حادثہ ناگواری ناگہان رخ ندہد دانہ خوبی کاشتہ شدہ است برای این کہ روز بہ روز رشد و نمو کند تا این کہ روزی بہ نتیجہ های مطلوب برسد.

ترجمہ از فرانسیسہ بہ عربی، 2 / ژانویہ / 1973

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

